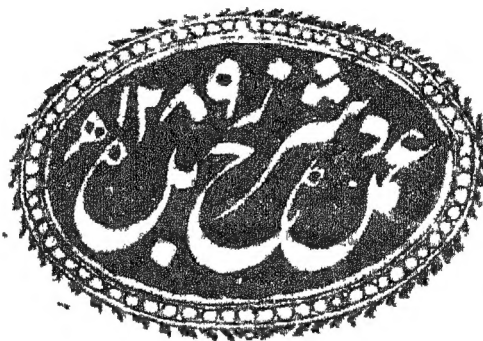


بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والرشاد



والمصنف هو العلامة
الشيخ محمد بن عبد الوهاب
الدرهمي



بیچ خدمت صاحبان مطابع نزدیک و دور و تاجران ذمی مقید
و مہتممان عالی ہیم کے التماس ہو کہ یہ کتاب سچی عمدہ شرح نہیدہ سب
منشای قانون بہتم شائع با اجازت و بہ حق تالیف دفع اول اس
مطبع علوی ہین واسطے افادہ بہت بیان کے چھاپ کر شائع کی گئی
اسکے طبع کا مالک مطبع علوی کاہر کوئی صاحب بلا اجازت تصدیہ چلانیے
یا چھپوانے کا نہ فرماوین باعث نقصان نہ ہووین بکاہر بہت قدر نسخے مطلوب
ہون بار سال قیمت و خط پیل طلب فرماوین بکفایت براہہ تاجر و ملک بلا عذر

پہنچن کے نقطہ قوم ۲ مارچ ۱۳۰۷ء



بسم الله الرحمن الرحيم
 بی معنی مرطوب و فوین و فوین می حق

کتاب طبع سائن صرفیه مادی قواعد و تامل افعال تصرفه مشتمل بر نوافذ و حکمت غریبه



مسب الامارت مصنف ممدوح و مبدعین تا لیت با لک مطبع علوی کمال محبت تبریز اول

در طبع می می حسن الشیخ و وفات
 مطبع می می حسن الشیخ و وفات

نسخه
 خطی
 قلمی

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6286

[illegible]

記

[illegible][illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

و بعضی صواب و بعضی غلط و در بعضی شکی نیست و بعضی فاحش الی المطال بعضی گفته اند که در بعضی صواب و بعضی غلط و بعضی شکی نیست و بعضی فاحش الی المطال بعضی گفته اند که در بعضی صواب و بعضی غلط و بعضی شکی نیست و بعضی فاحش الی المطال

[illegible]

[illegible][illegible]

۱- در صورتیکه در این مورد هیچگونه سند و مدرکی در دسترس نباشد، باید با احتیاط عمل کرد و از هرگونه اقدام خودسرانه پرهیز نمود.
 ۲- در صورتیکه در این مورد هیچگونه سند و مدرکی در دسترس نباشد، باید با احتیاط عمل کرد و از هرگونه اقدام خودسرانه پرهیز نمود.
 ۳- در صورتیکه در این مورد هیچگونه سند و مدرکی در دسترس نباشد، باید با احتیاط عمل کرد و از هرگونه اقدام خودسرانه پرهیز نمود.
 ۴- در صورتیکه در این مورد هیچگونه سند و مدرکی در دسترس نباشد، باید با احتیاط عمل کرد و از هرگونه اقدام خودسرانه پرهیز نمود.
 ۵- در صورتیکه در این مورد هیچگونه سند و مدرکی در دسترس نباشد، باید با احتیاط عمل کرد و از هرگونه اقدام خودسرانه پرهیز نمود.

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.]

[illegible][illegible][illegible]

[Handwritten signature:]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[Handwritten Persian text, likely a signature or official stamp, written diagonally across the bottom right corner.]

بریل و ثور با صحاب جنت اصحاب نار را ندانند خوانند بخوانند که انی تفسیر انعامی اما بعد فقد قال
 العبد الضعیف الراجی الى سخره ربه القوی ظہیر الحق و محسن دین مسعود بن العلو
 لیکن بعد از ترجمه و پس تحقیق گفته است بنده تا توان ایستاد و اسب و محنت برد و نگار خود کرد و آوست
 ظہیر بن محمود بن مسعود که از اولاد علی ابن ابی طالب است رضی الله تعالی عنہ سید از او درین صیغه ماضی
 یعنی قال دانسته میشود که وضع و بیاید بعد تھیف کتاب است نه قبل آن و بعضی شارحین ترجمه فعلی که
 ماضی است میگویم کرده اند که ترجمه حال است دین ظاهر اصح معلوم میشود زیرا که مصنف بلفظ مضارع گفته
 مگر انیکه گفته شود که بعضی فسخ لفظ بقول هم یافته شده باشد که انی تفسیر انعامی قال زید بن ابی اسد
 تعالی تا آخر کتاب است و بعد از آنکه اما بفتح مزه و تشدید میم کلمه الیت متضمن مضارع و ماضی است و
 تفصیل خبری که آنرا منکلم سابقا بطریق اجمال ذکر کرده چون جامی از آنکس مازند و اگر ترمذی و اعمد و فائمه و
 اما بشرف قد اعرضت عنه و کجای برای تفصیل مجمل نهی اید بشرطیکه غایب اجمیل مذکور بقدر معلوم باشد
 سخا اما زید ناگفته و اما بشرف قد اعرضت عنه و جز آن و درین هر دو صورت مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی
 عنید القدریه مذکور طرفی و انی کفایت کند نحو یا ایها الناس و یا جاکم بر بیان من و کبر و انرا ان الیک نور انبیا فاما
 الذین امنوا باسما و اعتقاد به نبیاء جلم فی رحمة الله و فضل ای و اما الذین کفروا باسما فاکم کذا و گاهی
 برای استیان هم به آنکه تفصیل جامی و عقود باشد و ازین قبیل است آنکه در او اکل کتب واقع شود و نحو
 اما بعد حماد و آنکه بوجه و صلیه آید چنانکه در اینجا است و فعل شرط اما محذوف باشد و ما و در جواب انی تفسیر انعامی
 و نیز عوض محذوف بیان ما و میان قای جزایه اسمی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات جزا و
 بدین هم شرطی است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزمت مطلقا یعنی تقدیرش بر آن می جزایه روا باشد و یا
 و این نیز سبب است دوم آنکه از متعلقات فعل شرط است و این نیز سبب است سوم آنکه اگر اسم مذکور جزایه است
 بر قای جزایه است از متعلقات جزا باشد و اما از متعلقات فعل شرط و این نیز سبب است ماضی ماضی قول مصنف
 اما بعد فقد قال بعد تقدیرش بر مذیب و ان چنین باشد و اما لیکن من شئ فقد قال العبد بعد از تقدیرش بر مذیب
 من شئ بعد تقدیرش بر مذیب و این تقدیر است بر مذیب سوم نیز زیرا که بعد از تقدیرش بر مذیب تقدیرش بر مذیب
 و در نحو ایوم الحشر فان زید مطلق تقدیرش بر مذیب و ان نیست و اما لیکن من شئ فان زید مطلق ایوم الحشر
 و بر مذیب دوم و اما لیکن من شئ ایوم الحشر فان زید مطلق تقدیرش بر مذیب و این تقدیر است بر مذیب سوم نیز زیرا که ایوم الحشر

غرضت لیکن آنچه در جز آن شبهه بالفیاض باشد در مقدم آن عمل کن اینست که او را به نسبت ثانی و قیاسا بعدا ماضی و
 واقع شود لیکن در مرفوع نحو لازمه فمطلق تقدیرش بر ذریع اول چنین باشد که هر یک منشی فمرفوع مطلق و در خصوص
 ارتفاع زید باعتبار ابتداست چنانچه بود و بر ذریع دوم هماهنگی زید فمطلق ای فمرفوع مطلق و در خصوص زید فاعل فعل
 باشد که محذوف است همین تقدیر است بر ذریع سوم نیز و بعد از طرف زمانیه است و طرف واسطه حالت است آنکه ماضی الیه
 مذکور باشد چون ماضی محذوف دوم آنکه محذوف باشد نسبتا میسر آید و درین بر دو صورت میسر باشد سوم آنکه محذوف باشد ماضی
 و در خصوص ماضی است ضم و اینجا از همین قبیل است و منصوب است بنا بر مفعولیت محلا و تقدیرش اینست ماضی محذوف
 الصلوة الیه و قیاسا فمرفوع و تقدیرش اینست دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود آن خود بر فعل ماضی در آید و خواه بر فعل مضارع
 لیکن هرگاه بر فعل ماضی داخل میشود با معنی تحقیق میسر است تقدیرش هم باشد یعنی دلالت میکند بر یک مدخول آن در
 زمان ماضی که قریب بزمان حالست واقع شده چون قدرب زید بخاطری که متوقع در کوب زید نباشد و گاه یا
 تحقیق و قریب معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر یک مخاطب چیزی که متوقع بود قریب بزمان حال
 موجود و محقق شده چون قدرب الا زید بخاطری که متوقع در کوب ماضی باشد و در مضارع با معنی تحقیق فاده معنی
 میکند بخوان الا زید فمرفوع و این بیشتر است و گاهی محض برای تحقیق چون قدرب زید فمرفوع و این بیشتر است
 السهام و گاهی برای یک فعل که قولی است و شاعر گفته که انزلت منصرفا لملک کان القواب تحت لفرصاد و
 ضعیف بر وزن فاعیل معنی ماضی ناتوان است معنی عید است و همچنین الراجی اسم فاعل اصلش
 و ادراجت وقوع او در طرف کسر ماقبل بیابدل کردند و ضمیر بر یاد شوار داشته ساکن کردند الراجی است و بر
 بفتح رای جمله ماضی و ماضی ماضی بر بوبیت یعنی پرورش کردن ای چیز را ابتدا بر یک کمال
 رسانیدن و اطلاقش بر او تعالی یا ماضی است چون زید حدان بمعنی اسم فاعل بر غیر او تعالی اطلاق کرده نشود
 مگر باضافت یا بافت لام و برادر بزرگ را نیز بزرگ گفته میشود چنانچه در قوله تعالی فاذ بهب انت و ربک و فاعلا ای
 انت و ما دون و در جایات ملک نیز میگفتند و گفته نیکو کردن و تمام کردن هم آمده و نیز معنی شبهه است معنی
 پروردگار خداوند و قوی معنی شبهه لعیف مقرون اصلش قوی و او دیام آمده و اول ایشان ساکن را
 بیابدل کردند و یا را در افعال ماضی شد بمعنی توانا و زور و خلاف ضعیف معنی رب است که نام مصنف
 این کتابست بدل از بعد و افاض شده و خلوی بفتحین و کسر او و تشدید یای تحتانیه منسوبست بعلی ابن ابی طالب
 معنی بد تعالی عند محذوف یک یا ابدال ثانی بود و فتح ماقبل زید که یای اول از متصل لام که بر وزن فاعیل است

بقدر توانی که لازم است فاعل و ماقبلش فاعله چنانچه در بنویسم **خدا** بحسن و بالبدین بقرین چیزها تمیز میکند
 بچنانچه خود میل دارد و اکثر است از حق تعالی بچنانچه او تعالی فرموده و در حدیث آن است **الهی** احسان یعنی اگر کردیم انشا را بگوئی یا مودت
 و نیز فرموده قضی بکمال انقباض الایاه و بالوالدین احسانا یعنی حکم کرد بر درگاه تو که پرستش کنیم و اگر در و مگوئی باین یا مادر و پدر بگوئی
 عظیم بحسن و بالکین اعقب عبادت خود ذکر کرده و حق ایشان را بهایش حق خود ساخته و از جمله حقوق ایشان استغفار
 و طلب مغفرتش و حق ایشانست چنانچه در حدیث شریف وارد شده که روز آنحضرت جمعی از اهل بیت و سلم با ایشان
 نشستند بود که مردی آمد و پرسید یا رسول الله آیا حق است مادر و پدر را بعد مردن ایشان فرموده آری عا و امرش
 خواستن یا ای و شان انداخته و باینکه **خفف الله أثقالهم** و **خفف الله أثقالهم** یعنی سبک کند
 خدای تعالی بارهای ایشان را و ثابت کن ای برادر امیدهای ایشان را **قوله** خفف فعل ماضی معلوم از باب تفعیل
 مصدرش تخفیف یعنی سبک کردن و **قوله** حق مصدرش تحقیق یعنی راست و درست کردن فاعل
 الله است و فاعل حق نمیشود و آن که راجع بسواست افعال بفتح هاء و سکون نای مشابهة ذات جمع افعال باکسر
 یعنی گزینی و یا مفعول خفف و مضاف است بسوی هم که راجع است بطرف غیر مجزیه و مسعود و اما آنکه مفعول خفف
 یعنی اید مفعول حق مضاف است بسوی هم هر دو فعلی فاعل مفعول خود جمله فعلیه عایده معترضه اند و جمله متعصبه آنرا
 گویند که میان دو کلام واقع شود و از هیچ یکی تعلق نداشته باشد **قوله** فاعله راجع شد بر خدا و تعالی از جمله افعال
 و صلوة قائم المسلمین صلوات الله علیه و علیه جمیع خواست که آنگاه که متعلقات را بر مضامین مکنون ظاهر خود
 پس گفت بدان حکم الله تعالی یعنی بدان ای عبادی که آموزانده اند اخذ ای که برتر است فقط بدان مینماید فارسی
 از اندیشن خطابت عام بر هر مخاطب و خطاب عام را برای تعظیم مأمور بهی را بچنانکه شارح صرف میرزا کرده و عرض
 ازین خطاب برهه شمار کردن درست نماید ازین باب و آنچه باو گفته شود و علم ماضی معلوم از باب تفعیل و کاف خطاب
 مفعول اول و مفعول ثانی **قوله** که جمله اسماء و افعال هم و الله فاعل و و تعالی معین معلوم مستأنها
 فاعل ناقص و اوی صافش نشاء و او در ثالث بود حالا در خمس واقع شده و ماقبل او ضمه بود و بیاید از آنجا
 قاعده یافتند که یا متحرک و ماقبل او مفتوحی آن یا باالف بدل کردن تعالی شده ضمیر فاعل در آن مستتر است
 راجع بسوی الله جمله معترضه است یا صفت بر می الله بر مذمب بعضی که وصف معروفه بیکه هم ماستر دارند و قیاس
 صفت خاص موصوف باشد و سینه انبیا بها الستم فاعله پس علم فاعل و هر دو مفعول صفت خود جمله
 فعلیه عایده معترضه گشت و شرح این مقام و اسوله و احواله درین مقام نه در شرحین مذکورین تفصیلا ذکر کرده

ان شئت الاطلاع علیها فلیطالعها **یدرا** **انکه** از عادت شان است که در او اتم کتاب اسم و غایت موضوع
 آنرا از کرسینک **باز** **انکه** بر شارح فی العدم واجب است تصور آن علم بوجه تا و تقدیر بقایه تا از جهت استحاله
 طلب مجهول مطلق و طلب عیب و در ضمن امور مذکوره تصور بوجه تا و تقدیر بقایه تا حاصل میشود
 لهذا برای دفع طالبین امور مذکوره ذکر کرده میشود پس باید دانست که تصرف در لغت گردانیدن چیز است
 از حالی بحالی و در اصطلاح اهل فن عبارتست از علم ضابطه تا اینکه بدان معرفت انبیه کلمات و عوارض
 مردش و معرفت عوارض و آخر آن که از جهت اعراب و بناست حاصل باشد و متون و غش کلمه است
 نقطه من حیث الاذواق و غایت آن لهذا غایت خود آن حیانت و بین است از وقوع خطا در کلام عرب فهمید
 باید دانست که کلمه لغوی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی و فرد آن هر سه قسم است فعل اسم حرف
 قتل کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بر تیره بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی و دیگری از
 از تیره که ماضی حال و استقبال است چون علم دانست و تعلم میداند یا خواهد دانست و اسم کلمه است
 که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از از منته مذکوره چون رجل و علم و حرف کلمه است که دلالت کند بر منفرد
 که در غیر و است یعنی تا و تیکه کلمه دیگر از اسم و فعل و منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد
 چون بین و الی در سیرت برین البصره الی لک و چون در علم تصرف از حرف از جهت قلت تصرف در آن
 بحث نموده اند لهذا اسم تقسیم اسم و فعل برداخت و بحرف تعرض نمود و گفت که جمله اسمای متمکنه از افعال
 متصرف بر چهار گونه اند صحیح و معرور و متصل و مضاعف **یدرا** **انکه** اسم بر دو قسم است معرب و مبنی **سلب** **است**
 مرکب که مبنی اصل میباشد و مبنی اصل پس چیر است فعل ماضی و امر حاضر معرور و جمله حروف چون زید
 در جام زید و رایت زید و مررت زید و مبنی آنکه غیر مرکب یا مبنی مذکور میباشد و چون زید تنها یا بتولان
 در قام بتولان و رایت بتولان و مررت بتولان و معرب و متمکن و مبنی را غیر متمکن هم خوانند و آنچه صاحب
 فصول الکبری متمکن را از اقسام معرب مراد متصرف شده نه بمعنی معرب که بمقابل غیر متمکن بمعنی
 مبنی است غمات اصطلاح اهل فن است پس از قید تمکنه خارج شد اسماء غیر متمکنه که از مبنی خوانند چه
 صرفیاتی از آن بحث نمیکند از آنکه تصرف و اختلاف منبع در آن نادرست چنانکه از حرف از جهت
 قلت تصرف در آن بحث نمیکند و همچنین فعل بر دو قسم است متصرف و غیر متصرف متصرف فعلیکه
 بسوی هر سه از اقسام فعل که ماضی و مضارع و امر حاضر است متصرف شود و غیر متصرف بخلاف آن یعنی

عبارت از تراز و هشت و تراز و چپین باید که همه موزونات در آن سنجیده شود و سنجیدن در اینجا عبارتست از شامل
بودن وزن موزون را باعتبار معنی لفظ فعل که مجموع مرکب از فاعلین و لام استماع الافعال بود باعتبار معنی
و استعانتش صحیح بود در هر معنی چون فعل الضرب و فعل النضر قال صدق قال الذین هم الذکوان
فکاعلون ای موزون اند برای وزن کلمات فاعلین و لام را قرار دادند **جواب** دوم این حروف را
برای وزن کلمات از جهت قرار دادند زیرا که کلمات حرف شفقی و حرف وسطی و حرف حلقی باشند که
فای شفقی ست و عین حلقی و لام وسطی **سوال** حروف لفظ علی نیز از سه خارج مذکور اند زیرا که عین حلقی
ست و میم شفقی و لام وسطی پس این را قرار دادند **جواب** لفظ علی اگر چه حرف حلقی و شفقی و وسطی
دارد اما مخصوص ست بافعال جوارح و اعم الافعال و شامل ترین جمیع افعال را نیست **سوال** این
ترتیب خاص این اختیار کردند تدریجی دیگر مثل علف و فلع و دفع و عفل و علف چرا اختیار نکردند **جواب**
از آنکه بعضی بعضی از آنها مثل علف معنی خاموشی دارد و بعضی مثل **قول** حرف علی بیان حسن علت غایی در بیعت معتدل
آنکه این قید خارج نیست معتدل **قول** نیز بنا بر این قید است از این قید خارج شد
مضاعف بدو اسم را سه بنا است ثنائی و رباعی خماسی و دیگر یکی ازین بنا تا بر دو وجه بسته می شود از اول و
سوم هر حرف وی اصلی باشد و دیگر مرید فیسه که نه و اصل بود و باز اند و فعل را دو و بنا است
ثنائتی و رباعی و هر یک ازین دو بنا محذو است و مرید فیسه بران قیاس کرد اندیشه در اسم و فعل خاموشی بود
و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خامسی اسم و **سوال** در بنای رباعی خامسی
لام را چه مکرر کردند **جواب** در بنای رباعی خامسی از زیادت حرف بعد لام چاره نبود و لام در آخر کلمه که
محل تغییر است واقع شده بود و از حروف زوائد بود پس سزاوارتر مکرر کردید بخلاف فاعلین پس مصنف
علیه الرحمه بر آن سه چهار مثال آورد و در برای فعل و دو بر اسم پس ضرب مثال فعل ماضی ثنائی محذو است
بعضی از آن یک و دو نیز مثال فعل ماضی رباعی محذو یعنی یا ای کون آن یک و دو نیز مثال اسم ثنائی محذو یعنی سنگ و چغندر
مثال اسم رباعی محذو یعنی چار و نام مرد سه و مثال اسم خامسی محذو سفر قبل است بمعنی بی و مصنف این را
ذکر کرد **سوال** صحیح را چه چرا نام نهادند **جواب** هر گاه صحیح بمعنی سالم است و آن کلمه که حرفه
از حرف اصلی حرف علت و همزه و حرف از یک بنیاست سالم یا بنا بر تغییر و تبدیل از جهت و این نام نهادند و همزه را
مهموز نام نهادند از جهت اشتهال و همزه و وصل با متصل از جهت اشتهال و بر حرف علت و همزه را با همزه ای انصاف حرف در

و هموز آن باشد که حرف از حروف اصلی دی همزه باشد یعنی هموز آن لفظیست که یکی از حروف اصلی
از همزه بود و تحقیق لفظ هموز یا لا گزشت **سوال** هموز را چرا صحیح میگویند
با وجودیکه از حروف اصلی دی حرف علت نیست **جواب** همزه حرف علت است و را من یومن
ایمانا که را اصل از من یومن ایمان بود پس همزه را بحرف علت بدل کردند برای تخفیف و آن

سه نوع است هموز فاجون امر و امر و هموز عین چون سأل و سؤال و هموز لام چون قرأ
و قرأ یعنی هموز بر سه قسم است زیرا که همزه یا در فاعل خواهد بود یا در عین کلمه یا در لام کلمه پس اگر همزه
بجای فاعل یا است هموز فاعل است یا اگر بجای عین کلمه است هموز عین است و اگر بجای لام کلمه است
هموز لام است و وجه تسمیه آنها ظاهر است پس امر مثال فعل با صیغی حروف ثلاثی مجرد هموز فاعل است
معنی حکم کردن آن یکدیگر و امر مثال اسم ثلاثی مجرد هموز فاعل است معنی حکم کردن و سأل مثال با صیغی
حروف ثلاثی مجرد هموز عین است یعنی پرسیدن آن یکدیگر و سؤال مثال اسم ثلاثی مجرد هموز عین
معنی پرسیدن و قرأ مثال فعل با صیغی حروف ثلاثی مجرد هموز لام است معنی خواندن آن یکدیگر و قرأ

مثال اسم ثلاثی مجرد هموز لام معنی خواندن و متعل آن باشد که حرف از حروف اصلی دی حرف علت
باشد متعل اسم فاعل است از باب افعال و مصدر مثل اعتدال معنی میارشدن و این قسم افعال
نام نهادند بجهت اختلافات در آن تبیین وجه در اصطلاح و بیان متعل لفظیست که یکی از حروف اصلی او
حرف علت باشد و حروف علت سه است و ا و الف یا که مجموعی دای باشد یعنی حروف علت سه است

یکی واد درم الف سوم یا که مجموعی دی لفظ دای پیدا شود **سوال** مصنف ذکر واد را بر الف الف
برای چه مقدم کرده و عکس این کمره **جواب** در اینجا از ترتیب یکی با دیگری صور متعده به بر می آید
بعضی به معنی است و بعضی با معنی و موافق قیاس است و نیز هر یکی از این دو معنی دارد پس یکی اختیار
کردن و دیگری را اشتقاقیست که تصور در اینجا و راه باشد یکی از آن اختیار کنند و این ممکن نیست که هر دو
اختیار کنند پس اختیار کردن مصنف صورت مذکوره را از برای آنست که وقت عود من عادت صدور
انها از صدور آن همین ترتیب میشود و قرین و چه آنها را حرف علت گویند چنانچه شاعری نظم آورده
شعر حرف علت نام گویم و ا و الف و یای را که هر یک در دی رسد ناچار گوید ای را و نیز چنانکه علال
در علیان جاری میشود چنان در انسان که هر یک بر حال نمی نماند متغیر میشود و این حرف را حروف

مدولین گویند ماده مؤنث استعمال ننگاهی بعضی است نفس می شود که اطلاق بر دیگر می رود و ان بود
و بعد از این نیز باطل جابرو می آید حروف تائید و او و یا و الف هست با سالی هست یا نه حرکت پس
الفاظی است فانی نیست از آنکه حرکت با قبل آنها یا موقوف آنهاست یا نه الف پس اگر موقوف هست و نه موقوف
آنها را حرف مدولین خوانند چون بقول و بین و با و از اینجا دانسته که الف همیشه حرف مد باشد لا غیر و اگر
حرکت با قبل اینها مخالف است چون تول و بیج حرف مدولین نامند و اگر متکلف است چون عد و لیسه و غیره
مختص است با هم حرف علت و گاهی مدولین مراد حرف علت آید یعنی تفصیلی که مذکور شد
درین اطلاق ملحوظ میباشد و درین اطلاق جایز است که او و یا و عد و لیسه را نیز حرف مدولین گویند
و عد از آن گویند که بعد حرکت متولد اند یعنی او و بعد متولد شود و الف بعد متولد است و یا بعد متولد
است و هم از جهت و او اخذ نموده است و با اخذ کسر و الف اخذ فحوص است و لیکن از آن گویند
که ضعیف اند نیز الف ضعیف هم چرا که دم ضعیف میباشد و از جهت این حرف را ملوی گویند
چون این حرف حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی بر ماقبل خود تحمل نتواند کرد و از برای همی
بسیار که در گاهی حرف شوند و گاهی بدل و گاهی کن شوند و این حرف در ثقیل دارند و ثقیل
ترین ایشان و او است پس پس الف و باید دانست که الف خطی است منقصب که همیشه کن باشد
باز می یابان چون او و او و هر چه پیش از آن فعل الف اصله واقع نشود مگر آنکه از او باشد چون فای
بقا و یابد او و او از یابد چون قال باع و باب و ناب و یابد ال از حرف مکسر باشد چون
و شام و او و او و غیره کن چون مکرر او و در حرف معنوی است باشد غیر سبیل از چیزی چون
او و او هر چه متحرک باشد بعد از الف و یا ساکن باشد یا مضطرب باشد چون امر و سالی و قمر و قمر
و اس و بوس و غیره و الف گویند بطوری که جایز است الف و مل الف قطع و الف استعمال هم و الف یک
و عرب نیست زیرا که در اول گفته بودیم الف می نویسند چون ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
و ک و ت و ث و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
متحرک باشد چون قال و ز و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
چون قمر و ز و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و

و بعد از این نیز باطل جابرو می آید حروف تائید و او و یا و الف هست با سالی هست یا نه حرکت پس
الفاظی است فانی نیست از آنکه حرکت با قبل آنها یا موقوف آنهاست یا نه الف پس اگر موقوف هست و نه موقوف
آنها را حرف مدولین خوانند چون بقول و بین و با و از اینجا دانسته که الف همیشه حرف مد باشد لا غیر و اگر
حرکت با قبل اینها مخالف است چون تول و بیج حرف مدولین نامند و اگر متکلف است چون عد و لیسه و غیره
مختص است با هم حرف علت و گاهی مدولین مراد حرف علت آید یعنی تفصیلی که مذکور شد
درین اطلاق ملحوظ میباشد و درین اطلاق جایز است که او و یا و عد و لیسه را نیز حرف مدولین گویند
و عد از آن گویند که بعد حرکت متولد اند یعنی او و بعد متولد شود و الف بعد متولد است و یا بعد متولد
است و هم از جهت و او اخذ نموده است و با اخذ کسر و الف اخذ فحوص است و لیکن از آن گویند
که ضعیف اند نیز الف ضعیف هم چرا که دم ضعیف میباشد و از جهت این حرف را ملوی گویند
چون این حرف حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی بر ماقبل خود تحمل نتواند کرد و از برای همی
بسیار که در گاهی حرف شوند و گاهی بدل و گاهی کن شوند و این حرف در ثقیل دارند و ثقیل
ترین ایشان و او است پس پس الف و باید دانست که الف خطی است منقصب که همیشه کن باشد
باز می یابان چون او و او و هر چه پیش از آن فعل الف اصله واقع نشود مگر آنکه از او باشد چون فای
بقا و یابد او و او از یابد چون قال باع و باب و ناب و یابد ال از حرف مکسر باشد چون
و شام و او و او و غیره کن چون مکرر او و در حرف معنوی است باشد غیر سبیل از چیزی چون
او و او هر چه متحرک باشد بعد از الف و یا ساکن باشد یا مضطرب باشد چون امر و سالی و قمر و قمر
و اس و بوس و غیره و الف گویند بطوری که جایز است الف و مل الف قطع و الف استعمال هم و الف یک
و عرب نیست زیرا که در اول گفته بودیم الف می نویسند چون ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
و ک و ت و ث و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
متحرک باشد چون قال و ز و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
چون قمر و ز و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و

و بعد از این نیز باطل جابرو می آید حروف تائید و او و یا و الف هست با سالی هست یا نه حرکت پس
الفاظی است فانی نیست از آنکه حرکت با قبل آنها یا موقوف آنهاست یا نه الف پس اگر موقوف هست و نه موقوف
آنها را حرف مدولین خوانند چون بقول و بین و با و از اینجا دانسته که الف همیشه حرف مد باشد لا غیر و اگر
حرکت با قبل اینها مخالف است چون تول و بیج حرف مدولین نامند و اگر متکلف است چون عد و لیسه و غیره
مختص است با هم حرف علت و گاهی مدولین مراد حرف علت آید یعنی تفصیلی که مذکور شد
درین اطلاق ملحوظ میباشد و درین اطلاق جایز است که او و یا و عد و لیسه را نیز حرف مدولین گویند
و عد از آن گویند که بعد حرکت متولد اند یعنی او و بعد متولد شود و الف بعد متولد است و یا بعد متولد
است و هم از جهت و او اخذ نموده است و با اخذ کسر و الف اخذ فحوص است و لیکن از آن گویند
که ضعیف اند نیز الف ضعیف هم چرا که دم ضعیف میباشد و از جهت این حرف را ملوی گویند
چون این حرف حرکت ثقیل بر خود و حرکت قوی بر ماقبل خود تحمل نتواند کرد و از برای همی
بسیار که در گاهی حرف شوند و گاهی بدل و گاهی کن شوند و این حرف در ثقیل دارند و ثقیل
ترین ایشان و او است پس پس الف و باید دانست که الف خطی است منقصب که همیشه کن باشد
باز می یابان چون او و او و هر چه پیش از آن فعل الف اصله واقع نشود مگر آنکه از او باشد چون فای
بقا و یابد او و او از یابد چون قال باع و باب و ناب و یابد ال از حرف مکسر باشد چون
و شام و او و او و غیره کن چون مکرر او و در حرف معنوی است باشد غیر سبیل از چیزی چون
او و او هر چه متحرک باشد بعد از الف و یا ساکن باشد یا مضطرب باشد چون امر و سالی و قمر و قمر
و اس و بوس و غیره و الف گویند بطوری که جایز است الف و مل الف قطع و الف استعمال هم و الف یک
و عرب نیست زیرا که در اول گفته بودیم الف می نویسند چون ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
و ک و ت و ث و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
متحرک باشد چون قال و ز و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
چون قمر و ز و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و
و ی و ن و س و ز و ح و ط و ک و ا و ب و ج و د و ا و س و ط و ک و ح و ق و

بلکه هر جا که بزره را بصورت یا نویسد نقطه کردن در آن یا محض خطاست چنان فاعل و ماضی آن
 نزدیک ابوعلی فارسی و اتفاق اکثر اهل تصریف بهمین است زیرا که این جمله هست بصورت یا و همچنین بزره
 الفیکه بصورت یا نویسد از نیز نقطه کردن خطاست چون رمی و سه رمی زیرا که این الف است
 در قوم بصورت یا **قوله** مجموع بحیوم عین محله که ذکره اسم مفعول است از باب منع **قوله** دای بیفیع و
 و سکون ثانی و در آخر بای شناه تخانی پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد مثل فاعل و مثال گویند
 چون وعد و کسر و اگر در میان باشد مثل عین و اجوف گویند چون قال و باع و اگر در آخر کلمه باشد مثل
 لام و ناقص گویند چون دعا و رمی بدانکه مثل بر سده قسم است مثل کجرفی که در و یک حرف علت باشد
 و مثل در حرفی که در و دو حرف علت باشد و مثل سه حرفی که در و سه حرف علت باشد اما مثل کجرف
 بر سه قسم است مثل فاعل و مثل عین و مثل نام پس قول مصنف که اگر حرف علت در اول کلمه باشد
 مثل فاعل و مثال گویند بجهت مماثلت و با هیچ در تصریف یعنی در عدم تفریق و تعلیل چون وعد و دعا و وعد و ادیسر
 نیز کسر و مثل ضرب ضرب و ادیسر یعنی وعد و کسر و آن یک در ماضی معلوم از باب ضرب و مثال داوی و دیمیر
 یعنی فروخت آن یک در ماضی معلوم از باب ضرب و مثال بای و نیز مثال ازین گویند که امر مثل فاعل
 مثل امر اجوف است مثل وعد و وزن مثل قل و بیع گفته میشود از اجوب قل و بیع بر دو حرف همچنین گفته
 میشود و وزن بر دو حرف پس قول مصنف و اگر در میان باشد مثل عین و اجوف گویند مثل عین از
 برای آنکه حرف علت در عین کلمه است و اجوف برای آنکه اجوف عبارت است از آن چیز که در میان
 خالی باشد و آن کلمه که در و بجای عین کلمه حرف علت بارت وسط و خالی از حرف و بیع میباشد
 و از اد و الشانه نیز گویند زیرا که هیئت مشکل واحد در ماضی و بر سه حرف باقی میماند چون قلت قلت **قوله**
 قال فعل ماضی معروف از باب نصر یعنی گفت آن یک در اصل قول بود و او متحرک و ما قبل او مفتوح و او
 الف گشت قال شد مثال داوی و باع فروخت آن یک در فعل ماضی معلوم از باب ضرب مثال بای
 در اصل بیع از جهت تحرک و انفتاح ما قبل خود الف گشت و قول مصنف و اگر در آخر کلمه باشد مثل لام
 و ناقص گویند مثل لام از جهت که در لام کلمه حرف علت است و ناقص نیز گویند برای نقصان او از
 قبول بعضی انواع اعراب و ذوالاربعه نیز گویند از جهت بودن هیئت مشکل واحد در ماضی او بر چهار حرف
مسئله چنانکه صیغه مشکل واحد در ماضی لام بر چهار حرف میماند همچنین در صحیح و مثال نیز بر چهار حرف

بیاض و سبب و جهت تحقیق مثل لام به شصت و دو الیه حیث **جواب** بر گاه که در مثل عین صیف متکلم
 واحد یعنی بر سه حرف میماند بودن صیف شکم واحد بر سه حرف در ماضی مثل لام که حرف علت در بجای
 لام کلمه است لام محل تغییر و تبدل است اولی بود و چون که صیف شکم واحد در ماضی و بر چهار حرف اند به شصت و دو
 نام نهاد و تا دلالت کند بر آن نکته بنحیف و همچو مثال که اینها بر اصل خود هستند حاجت به تسمیه چیزی نیست
 پس بنام صنف ای صیف ماضی معلوم از باب ضرب ناقص و ای بعضی خواند آن یک در اصلش و خود را و او
 شکر که در انفتاح ماقبل خود الف گشت نمی فعل ماضی معلوم ناقص ای از باب ضرب بعضی تریا داشت
 آن یک در اصل یعنی با هم که ماقبلش مفتوح با الف شد و اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد ماضی در
 بجای باشد از الفیف مفروق گویند چون و شعی و دوقی و اگر بجای باشد لیفی مفروق گویند چون طوی و
 فوی یعنی اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد لکن بر دو در یک مقام باشد از الفیف مفروق نام نهادند
 و از الفیف مفروق گویند عالم است که حرف علت بجای فاد عین باشد یا بجای عین **لام** فو الفیف
 مفتوح لام و کسرا اول مفتوح بنیاست مصنف است از الف مفتوح لام داشت بدینا بعضی عیدین و فو الفیف
 بنام برای مفروق بعضی جدا کرده و شعی چون درین کلمه دو حرف علت جدا و اع شده از الفیف مفروق گویند
 متعلق به شعی بنحیف و تا شین مجوز و الف و در آخر چون صینی یا نقش کرده باشد آن یک در ماضی معلوم از ضرب بر اصل شکر
 یا ای انفتاح شکر که انفتاح ماقبل با الف شد و شعی شد و دوقی بنحیف و او دو فاد و سکون الف مصدق فایه
 یک در و بعضی نگار باشند از باب ضرب ماضی معلوم بعضی نگار داشت آن یک در اصل شعی یا ای شکر انفتاح
 معلوم الف گشته و دوقی شد یا که الفیف مفروق گاه جو فاکلمه نام کلمه مشن بر دو یک باشد چون بینش که گشت
 در فو و لام یعنی بودن فاد از و لام یا اکثر است و همچنین لیفی مفروق گاهی دو حرف علت بر او لش
 مجتمع شود چون یثیق و دوقی و یثیق و یک و گاهی در آخرش چون قوی و این اکثر است و مصنف
 لیفی مفروق بر لیفی مفروق مقدم کرد با آنکه اصل اتصال است اصبت که لیفی مفروق که اصل اتصال
 فو که مفروق بقاف و ای ماضی نزد یک کرده شده است چون درین کلمه حرف علت نزدیک کرده شده است
 لیفی مفروق گویند مثل طوی بطای معلوم ماضی معلوم است از باب علم بعضی گرفته شد آن یک در اصل خود را
 اگر کوئی در طوی و او و شکر است ماقبلش مفتوح بر الف بدل نکرد و گویند بر بار آنکه در بعضی که ماضی معلوم
 مفتوح العین است و او را بالف بدل نکرد و بر گاه که در ماضی مفتوح العین که سبکتر و بیشتر است و استعمال آن که

از کجینس باشد تخم کلمه عین دلام ثانی از کجینس باشد ششم کلمه بود دلام اول و ثانی از کجینس باشد ششم کلمه
 قاضی دلام از کجینس باشد ششم کلمه عین و سه دلام از کجینس باشد ششم کلمه چهار حرف از کجینس باشد ششم کلمه
 مضاعف معلوم شد که مضاعف رباعی آن تعطیت که در آن قاضی دلام اول و عین دلام ثانی و در حرف کجینس باشد ششم کلمه
 مضاعف رباعی نامند و صور البقی را مضاعف رباعی خوانند گفت سوال در آن فتح دال اول
 و ثانی تعطیت و ثانی بمعنی لغو و عصب بود و یک عین کلمه دلام ثانی از کجینس نیست لکن مضاعف چنانند پس
 مضاعف اینموت را چه ذکر نکرد **جواب** بسبب علت و ندرت اعتبار کرده اکتفا کرد و در تعریف
 مضاعف ثانی را بیان کرد و حرف و عین کلمه دلام کلمه از کجینس باشد ششم کلمه در عین از دین علم صحت
 لفظ با ترتیب حروف واقع است برای آن قواعد ضبط نموده اند و در مصر نیز درین کتاب خود بیان خواب
 تعلیمات نموده است که از بعضی اصطلاحات این فن مبتدیان را آگاه کنیم لهذا گفت بنظر اعلی
 و این حرف علت بود بر آنست تخفیف چون قال اعلال کسبر نیز در سکون عین مطلقه صدر از باب افعال
 و مضاعف و اینست یعنی خداوند شتران را دوباره خورده شدن و بارگذاشتن شتر را در اصطلاح تغییر دادن
 حرف علت بود برای تخفیف این را اعلال و نیز تعلیل و تحویل گویند **قول** تمیز بین مخمر و دیای تحلیلی از حال
 گویند این شتر را از باب تفصیل واجب یائی و در بعضی نسخ لفظ تغییر از باب تفعل دیده شد یعنی اعلال نام
 تغییر که حرف علت کند تا در لفظ خفت مجرب و سبک گردد **قول** حرف علت بیانش بالا گذشت
قول تخفیف بفتح تا و کسری یائی اول مضاعف صدر از باب تفصیل است سبک کردن **قول** چون قال
 مثال اعلال است بفتح قاف و سکون الفاضی معلوم از باب نصب گفت آن یک مرد
 در اصل قول بوده و او متحرک بالفتح ماقبل بالفت بدل شد بدلا کلمه تخفیف لفظ بریده و است
 یکسان است انگشتان حرکت از حرف بطریق نقل چون یخ و غو و یخ و غو دوم متحرک است از
 است قطع کردن حرکت از حرف بغیر نقل چون یخ و غو و یخ و غو دوم متحرک است از
 دو ساکن سبک را حرکت دادن چون کم یخ و غو حذف است آنکس در حرف
 غو یک کلمه که در اصل یخ و غو بود و حذف برد و گونه است حذف یک حرف
 است و این مشترک است میان اسم و فعل چون ذراع و قاضی و یخ و غو و حذف
 حرف اصلی و این مختص بفعل است چون در چهارم زیادت است افزودن

حرف چون آنست که در اصل آنست بود همزه استقام در آوردن آنست شد میان دو همزه الف افتاد
آنست شد چنانچه ابدال آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت را گویند و ابدال حرف بحرف بر سه
قسم است بدلی از حرف صلی چون قال باء و بکال از حرف اید چون فخور یب و یو یج و او الی نشان ال
از الف غارب و یا یب و آن الف را نیز است و بدلی از بدلی چون یب یب که الف این بدل است از یاب
بدلی شتاز و او و ابدال حرکت بحرف چون تقلس بکسرین اصله تقلس می بضم سین ضمیر را بکسر
بدلی کردن ششم ادغام می چون یکی از دو پنجش از دیگر یعنی آوردن حرفی بجای حرفی دیگر که مانند
اوست و همچنین یکی در دیگری چون نکه در اصل نکه بود و حرف کجین هم آمد بدلی ادغام
کردند نکه اول را در غم خوانند و دوم را در غم فیه بضم قلب اسی تقدیم و تاخیر یعنی فار بجای بین
و بین را بجای فا و یا بخود آوردن یا غفل بود از و غافل گویند و در این آتی هشتمین بین و او
خواندن همزه میان همزه و میان حرکت در فوق حرکت همزه بود یعنی بین بین آنرا گویند که همزه را یا
مخرج همزه و میان مخرج و فیک حرکت همزه مناسب آن حرف است تلفظ کنند یعنی اگر همزه
مفتوح باشد میان مخرج او و میان مخرج الف تلفظ کنند اگر مضموم باشد میان مخرج او و مخرج
و او تلفظ کنند و اگر ماکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا تلفظ کنند چون تساکل تساکل
تساکل الف و تساکل و این تقریب بین بین قریب است و سهیل و مشهور نیز گویند و بین بین
بعید آنست که همزه را در میان همزه و در میان حرکت حرکت حرکت ماقبل همزه است تلفظ کنند
چون سئل و مستقر و آن که در اینجا قریب و بعید هر دو جایز است ششم آوردن حرف
است چون ابوی می که در اصل ابو بود و او را برای تخفیف حذف کردند اب شد چون آخر
این یاسه نسبت آوردند حرف مخذوف را عاده کردند ابوی شد **ف** لفظ تغییر که درین
بقرین مذکور است شامل است جمیع الفاعل و یا صاف تغییر سه حرف علت خارج شد
تخفیف همزه اگر چه اعلال بعضی میگویند حذف همزه را مثل خذ که در اصل خذ بود همزه ثانیه
حذف شد برای تخفیف و همزه اول بجهت عدم احتیاج نیز افتاد و تبدیل مثل رأس که در اصل
رأس بود همزه را با الف بدل کردند رأس شد و بین بین چون سئل همزه را میان مخرج
و مخرج الف تلفظ کنند و نیز خارج شد تغییر صرف صحیح خواند با سکان خواه بخر یک خواه بادغام

چنانچه در بعضی معنی و تشدید دال محاکمه که در اصل آمد و بود و بر وزن الف حرکت دال اول را نقل کرد
 بمقابل داده و اما کن که در دال ثانی ادغام کردند و دال ثانی را حرکت فتح دادند و بمنزله برای استیلان
 سکون آوردند و در حذف که در گذشته و خا و یا دال چنانچه در ماکله در اصل آمد بود و ناراهمه بدل کردند
 مار شد و خا و یا حذف چنانکه در امر که در اصل خرج بود و بکسر حاء مهمله در اول سکون ای مهمله حای مهمله
 در آخر بمنی خرج و این حار از آخر حذف کردند و خا و یا حذف برای تخفیف خارج شد مثل عالم
 سکون از آخر و این معنی مهمله مفتوحه و بیق لام که در اصل عالم بود و بلف بعد از این ان را بهمه بدل کردند
 عالم شد **سوال** در دو پرده دوم که در اصل آمد و بود و دو و در آخر حذف کردند برای تخفیف یعنی
 اعلان یافته همیشه و حالانکه این را اعلان می گویند **جواب** در سنی اعلان قید دیگر معتبر است
 لازم بود بر مصنف ذکر آن و آن قید این است که تغییر حرف علت بسبب قاعده موجب باشد و در بعضی
 و در هم حذف و اختلاف واقع شده لهذا این را اعلان نمی گویند حذف انگیزن حرف علت بود
 چون فل حذت فاع حاء مهمله و سکون دال محم و فاعذا فتن مصدر است از باب ضرب و محم و فاعذا
 بجای فارسی معروف میگردانند و اینجا بمنی دور کردند است حاصل آنست که حذف عبارت
 است از آنکه حرفی را از لفظی دور کنند و بنیازند چون قل امر حاضر معروف از باب نصر بمنی مایه
 میگردانند در اصل اقول بود و از قول بنا کرده شده علامت مضارع را حذف کردند تا متحرک ماندا احتیاج به وصل
 نشد و آخر ابجد است امر سکون که در الف کسره ساکنین شد و در میان او و لام و او حذف کردند و قل شد بدل داشتن
 حرفی بجای حرفی دیگر بود چون زان بدل بکسر مزه و سکون را و صده و دال مهمله صدر از باب فعال صحیح سنو
 آوردن چیزی در جای چیزی معنی بدل آنست که حرفی دور کنند و حرف دیگری بجای آورند و قید بجای حرفی
 احراز شد از آن حرفی که داشته نشود بجای حرفی چون عجم و این که در اصل سمو و بضم یا کسر معنی سکون سم
 و فتح با و نون بود و او را از آخر حذف کردند و عوض الف را اول را آوردند اسم و این شد و چون عده که در اصل
 و عدد بود و او را از آخر حذف و او را در سبب قید لفظ دیگر احراز شد از حرف مخدوم چون خوشی زان و این
 از باب چه در جای چیزی بجای حرفی یافته میشود لیکن بجای حرفی بگزید بجای همان حرف زیرا که اصل آن
 آخو و آو بود و او را در هم و حذف کردند برای تخفیف و آب شد چونکه در آخر آنها یای نسبت می آید و حرف مخدوم
 اعاده میکنند و خوشی آو می گویند **سوال** در آخرت و نسبت که در اصل آخو و بود و او را از آخر حذف کردند

ازین قید از شد از نحو فاسک درین کلمه چند و حرف که اول اینها ساکن و ثانی متحرک یافته میشود ولیکن از
 یکجوشند **جواب** که یکبار ازین قید از شد از مثل یکبار برای جمله سکون یا بی ثناء تحت اید اولی متحرک یک
 ثناء تحت اید یا نه یعنی حسن منظر که درین کلمه نیز و حرف متجانس اول اینها ساکن و دوم متحرک یافته میشود
 لکن نه یکبار بلکه دو بار زیرا که یای اول بدل از همزه است درین و غام متمنع است بیانش در بحث این
 معلوم خواهد شد **سوال** فرق میان حرف متجانس غیر در غم باشد چیست **جواب** زمان تلفظ و در
 متجانس که در غم باشد اقرار است از زمان تلفظ و حرف متجانس که غیر در غم باشد چنانکه زمان تلفظ یک حرف
 اقرار باشد از زمان تلفظ و حرف مدغم یعنی حرف مشدق **فائده** فرق در میان اعلان و غم و غیره در اکثر
 مذکور است در تحریر می باید **سوال** اعلان حذف چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه
 یعنی در یک ماده هر دو جمع میشوند چنانچه در قل و در بعضی جا اعلان یافته میشود حذف چنانچه در بقول و بعضی
 حذف یافته میشود و اعلان چنانچه در ید و در **سوال** میان اعلان ابدال چه فرق است **جواب** عموم
 و خصوص من وجه یعنی در بعضی جا هر دو جمع میشوند چنانچه در قال و در بعضی جا اعلان یافته میشود و ابدال چنانچه در بقول
 و در بعضی جا ابدال یافته میشود و اعلان چنانچه در ما **سوال** میان اعلان ابدال چه فرق است **جواب**
 همین فرق است که در بعضی جا هر دو جمع میشوند چنانچه در بقول و در بعضی جا اعلان یافته میشود و اسکان چنانچه در ین
 و در بعضی جا اسکان یافته میشود و اعلان چنانچه در **سوال** میان اعلان و غم چه فرق است **جواب**
 همان فرق است که در بعضی جا هر دو جمع میشوند چنانچه در رمی و در بعضی جا اعلان یافته میشود و غم چنانچه در قال و در
 بعضی جا غم یافته میشود و اعلان چنانچه در **سوال** اعلان حذف ابدال چه فرق است **جواب** مبانیست
 یعنی گاهی که دو جمع نمیشوند چنانکه حذف یافته میشود و ابدال یافته نمیشود و بالعکس چنانچه در قال **سوال** میان
 اسکان چه فرق است **جواب** مبانیست یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند چنانکه اسکان یافته میشود و حذف
 یافته نمیشود و چون در **سوال** میان حذف و غم چه فرق است **جواب** مبانیست
 یعنی گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در قل و در **سوال** میان اعلان و غم چه فرق است **جواب** مبانیست
 است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند چنانچه در قال و در **سوال** میان اسکان و غم چه فرق است **جواب**
 مبانیست یعنی گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در بقول و در **سوال** میان تخفیف همزه و اعلان
 چه فرق است **جواب** مبانیست یعنی گاهی که دو جمع نمیشوند چنانچه در رأس و قال **سوال** میان

تخفیف همزه و ابدال چه فرق است **جواب** مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در اسامی و کلمات
سؤال میان تخفیف همزه و حذف چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه یعنی گاهی هر دو
جمع میشوند چنانچه در کرم و گاهی تخفیف همزه یافته میشود نه حذف چنانچه در اسامی و کلمات حذف یافته میشود
همزه چنانچه در **سؤال** میان تخفیف همزه و ابدال چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه
گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در اسامی و کلمات تخفیف همزه یافته میشود نه ابدال چنانچه در کلمات بدلانی و
نه تخفیف همزه چنانچه در **سؤال** میان تخفیف همزه و اسکان چه فرق است **جواب** عموم و خصوص
من وجه یعنی گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در کلمات تخفیف همزه یافته میشود نه اسکان چنانچه در اسامی و
اسکان یافته میشود نه تخفیف همزه چنانچه در **سؤال** میان تخفیف همزه و ادغام چه فرق است
جواب مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در اسامی و کلمات ادغام یافته میشود نه مباینت
و در اضطرار صریحان طائفه باشد از ماضی یعنی باره کلاسیکه مشتمل باشد بر ادغام مقاصد که شریک باشد در ضمیر
و احد فصل باره کلاسیکه مندرج باشد تحت انچه مندرج فنی تحت جنس از دستورات مصنفین است
که در کتاب خود در عنوان مقاصد باب فضل می آرند و بر باب فضل را بان نسبت کنند و بعضی لفظ بحث نوع را
نمی آرند چنانچه مصنف بجای لفظ باب فضل لفظ اصول را مقرر نموده و از سایر کلام نسبت کرده چنانچه گفت
اصول **مهموز** اصول بعضین همزه و صداد مهملها جمع اصل بالفتح در اصطلاح قاعده و ضابطه تعبیر باشد
و اضافات اصول سکون همزه اشارت یا کلام درین باره قواعد مهموز یعنی قواعد تغییر همزه مذکور است معنی مهموز
سابقا گذشت این عبارت اصل قواعد نیست تقدیر عبارت نیست بدین شروع فی بیان اصول المهموز یعنی این
شروع است در بیان قواعد مهموز همچنین اصول معقل و اصول مضاعف که چنانکه خواهد آمد **سؤال** بحث
مهموز بحث معقل غیر آن چه مقدم کرد **جواب** اصل مقدم میباشد بر فروع و صرف موصل است از آنکه در آن
تقریری زائد و صرف مهموز یا صرف مهموز است در اکثر اندام مقدم کرد و علاوه آن همزه بصورت الف است
مقدم است از حرف ابجد بدانکه مخرج همزه اقصای حلق است در همزه شدت سفتی و ثخوت است لذا ابدال حلق
خصوصا در پیش همزه تخفیف میکنند از امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه روایت که نازل شد قرآن بر زبان پیش
اینها بقصد اصحاب همزه اگرین بنودی جبرئیل عنازل کردی قرآن را به همزه یا همزه نه خواندی همزه سجدت انجام میشود
یکی بابدال چون در آس و کاس و کرم بخند چنانکه در کرم شکوم تسبیل و آن عبارتست از خواندن همزه بین کلمات

اصول مهموز

لغة العرب
کتاب الفقه
در احکام

بین بالا گذشت مثال هر یک سابق مذکور است همین گفته است این حاجت شارح فصول کبری و بعضی
 دو صورت برای تخفیف همزه زیاد کرده اند یکی زیادت چنانچه در آنت و بیان اصل بالا گذشت و در قلب
 چنانچه در آن باز که در اصل آن باز بوده و در غیره مفتوحین در میان آنها بای موجوده و الف بعد همزه نایز برای
 مملو جمع بر معنی جاه همزه نایز که عین کلمه بود بجای فاکله آوردند و بای موجوده که فاکله بود بجای عین کلمه آوردند
 برای تخفیف آن باز شد بعد آنکه تخفیف همزه مشروط است باینکه همزه در ابتدا کلام نبوده باشد چه در ضمیر و ث
 هیچ یکی از وجه مذکور ممکن نیست و در این در شرح فصول غیر مذکور است تا ابدال پس آن بمناسبت حرکت
 ما قبل است آنحال تحت مصحح و تواتر آن شرح کرد و گفت **قاعده** هر همزه منفرد که ساکن باشد در اسم
 یا در فعل و اوست که ویرا بدل کند بحرف علتی که مناسب است که قبل همزه باشد **سؤال** قاعده همزه می باشد
 بر قاعده همزه متحرک منفرد چه مقدم کرد جواب سکون اصل است و متحرک فرع دی و اصل مقدم با
 بر فرع **قوله** منفرد برای و دال مملوین اسم فاعل مونث است از باب انفعال و جمع معنی نهاد و در این قید
 احتراز از آنکه متعارف همزه همزه دیگر باشد چنانکه خواهد آمد و کافی بیاید است **قوله** ساکن سین مملو و کوف
 و سکون فون لغزش بالا گذشت احتراز شد از همزه متحرک که حکم او غیر حکم مذکور است **قوله** در اسم یا در فعل تعریف برود
 بالا گذشت **قوله** و همچنین چنانچه معنی اختیار است در ابدال در اصل داشتن **قوله** که بدل کند بحرف علتی
 برود بالا گذشت **قوله** مناسب بضمیم و فتح فون که و سین مملو و بای موجوده معنی پیوند دارند و در اینجا همزه منفرد
 باشد **قوله** قبل بفتح قاف سکون بای موجوده معنی پیش و بالا معنی هر همزه که تنها باشد یعنی یکی بود و ساکن
 باشد متحرک که حرکت آمده است در اسم یا در فعل و است که این چنین همزه را بدل کند بآن حرف علت
 که مناسب باشد با حرکت آن حرف که پیش همزه است حاصل آنست که اگر حرف لای همزه ساکن باشد
 همزه بالف بدل گردد و اگر کسره باشد یا اگر ضمه باشد یا و او از ضمه و یا از کسره و الف از فتح متولد از باید آ
 که مناسب و او ضمه است یعنی بهتر آنست که ما قبل و او ضوم باشد اگر چه ما قبل و او مفتوح نیز باشد مانند
قول بفتح قاف و سکون و او معنی گفتن و گفتار است مناسب کسره یعنی بهتر آنست که ما قبل نامسور باشد
 اگر چه ما قبل با مفتوح نیز آید مثل **بفتح** بی فعی بای موجوده و سکون بی تحاتی عین معنی فرود آمدن است
 الف فتواست یعنی ما قبل الف همیشه فتوا باشد و اگر احیاناً ما قبل آن ضمه باشد و او گردد مانند ضروب یا ضی
 بمحول از باب مفاعله معلوش ضارب است اگر کسره باشد یا اگر دو نحو ضارب جمع مضرب بضاد و بای

معه معنی آنکه درین پس الف می باشد اگر آنکه ماقبل آن فتح باشد ایضاً کلام اینست که چون خواستند که مضارباً
بمحول گفته حرف اول را مضرباً و نیز ماضیاً برای ضمناً ماقبل را و بدل شد مضروب شد و مضارباً چون خواستند
که جمع کنند بعد از حرف الف جمع آوردند و حرف سوم را سرودند و نیز ماضیاً از جهت کسر ماقبل باشد مضارب شد
سؤال در صورت انفراد و سکون همزه تخفیف همزه بابت اعراس متین کردند و بینین جز اگر که در جواب
بین بین ممکن نیست زیرا که همزه ساکن است سؤال نیز کوفین همزه بین بین نیز ساکن است جواب
اول همزه ساکن تسهیل متصور نیست زیرا که تسهیل عبارتست از خواندن همزه میان میان همزه و میان حرفی
که مناسب حرکت آن همزه باشد و همزه در اینجا ساکن است نه متحرک جواب دوم این مذنب معنیست
و حق آنست که همزه بین بین قول است اگر چه متحرک حرکت منعیست سؤال حذف چرا نمیکند جواب
حذف ممکن نیست زیرا که چیزی باقی نماند که دلالت کند بر حذف همزه سؤال ساکن چرا باقی نماند
جواب طبیعت ساکن منعیست حرکت ماقبلش طلب میکند بخیر و ازیر که او و جنس ضمه است
والف جنس فتح و یا جنس کسره قاعده و اگر متحرک باشد بدل کنند حرف علت مناسب حرف ماقبل همزه
اگر ماقبل همزه و و یا یای ساکن مدّه زاید باشد یا یا تصغیر بدل کنند برای تخفیف را و اینجا همزه منفرده
از وجه عطف پس بین قید است از شد از دو همزه که حکم او خواستند و هم از وجه عطف جواز بدل بین قاعده
مرد است چنانکه در کتب معلوم است و در اینجا اعتراض نیست که تخفیف همزه درین قاعده جائز است و در
در پیش و برینه واجب است چنانکه صاحب دستور البندی اختیار کرده و گفته که لزوم این بدل بر قول مشهور
در بنی و برینه و اصل نبی و برینه بوده است شاید است جواب این اعتراض باینکه داده اند که تخفیف
همزه درین قاعده جائز است نه لازم و قول ایشان که بدل درین صیغه واجب است غیر صحیح است
و مخالف تحقیق و همچنین این صاحب به شایفه گفته و قولهم انهم فی بنی و برینه صحیح و آنکه کثیر زیرا که نافع
در تمام قرآن نبی با همزه میخوانند و این دو کوان در برینه با همزه میخوانند پس ثابت شد که بدل در بنی و برینه
لازم نیست قول که متحرک بجای و رای مهملین است ماعل از باب تغصیل است صحیح معنی حرکت قبول کنند
از تمیز از شد از همزه ساکن که حکم او با آنکه شدت قول حرف ماقبل همزه و ترفیع همزه با آنکه شدت اخراستند
ازین قید از آن همزه که ماقبل او حرف جمع است که عکس خواهد آمد حاصل آنست که همزه متحرک از جنس ماقبل گردد و
در بعض نسخ بجای حرف لفظ حرکت است تا آن محض غلط است زیرا که شرط درین قاعده سکون ماقبل است پس

ما قبل همزه حرکت نیست که همزه مناسب آن بدل شود فاعله و تاء که ما قبل همزه متحرک خواهد بود یا ساکن
و در صورت ساکن ما قبل همزه و او یا خواهد بود یا غیر آن از تقیید ساکن آخر از شدن آن همزه متحرک که ما قبل او
نیز متحرک باشد چنانچه در سبک که در اینجا بین این است تبادل و تاء که تاء و او یا آخر از شدن آن همزه متحرک که ما قبل
او حرف صحیح ساکن باشد که در اینجا حرکت همزه نقل کرده ما قبل و مبدل و بدل میکنند چنانچه می یابد و آخر از است
از آن همزه که ما قبلش الف باشد چنانچه در سبک و ساد که حکم مذکور این سه را محال است چنانچه خواهد آمد
و هم در صورت الف بین این لازم آید زیرا که اگر همزه را بالف بدل کنند پس بجماعت اجتماع تجانسین ادغام لازم
آید و در الف ادغام متعین است زیرا که از شرط ادغام است که فانی از متجانسین متحرک باشد و الف همیشه ساکن
پیدا شد و متحرکیش چنانچه از تانیت اجتماع ساکنین علی غیر عده نیز لازم می آید آن نیز جاتر نسبت پس لا بد بود
که صنف اول قید ساکن ذکر کردی بعد از آن قید و او یا باین وضع که اگر همزه منفرد متحرک باشد بعد ساکن بدل
کنند ما قبل همزه اگر آن حرف ساکن و او یا پنج چنانچه اقتضا میکند عقل سلیم و همین در کتب دیگر این قید منع
شده **قوله** بره زانده تقیید و زیاده سابقا گذشت و قید بره و یازده معلوم میشود زیرا که درین قاعده
قید از معتبرات نیست صاحب شایسته هم قید باین قید نکرده و همچنین صاحب فصول در صورت تسلیم
در زیاده شدن و او یا شرط است که برای الحاق نباشد و مصنف این قید ترک نموده حال آنکه ضروری بود تا آخر از
باشد از قبیل و تجزیه و او یا زیاده اند برای الحاق به جفعه و پنج **قوله** و یایای تصغیر تصغیر از باب تفصیل
بمعنی کوچک شدن آن عبارتست از لغظی که در وی جری زاید کرده اند تا و الالت کنند بر تعلیل کم کردن و
طریق ساخت تصغیر اسم ممکن چنانست که ضم و بند حروف اول و نه دهم و حرف دوم را اگر اول حرف مصغیر
و دوم مفتوح نباشد بعد هر دو حرف یای ساکن پاده کنند و کسره دهند حرف بعد یا اگر کلا چهار حرفی باشد
مانند عین تصغیر حسن بفتحین جادنین مطلق که بمعنی نیک است که در سبک حرف بعد یا اگر کلا چهار
حرفی باشد مانند عقیق تصغیر عقیق بفتح عین مطلق و سکون قاف و فتح رای مطلق و یای موحده که بمعنی
کتر دم است **قوله** بدل کنند درین قاعده در دو جای واقع شده و فایده دیگریم ترتیب نیست پس بر خصوصیت
حذف یکی باید لکن حذف ثانی اولی است **قوله** از برای تخفیف است این و در متعلق به رد قاعده
مذکور است یعنی ابدال همزه تناسبا که همزه تناسبا متحرک بحرف علت از برای تخفیف است از جهت مصنف
مثال بر دو قاعده یکی جمع مودد گفت چون راس و ذیئب و بوسن متفرقه و خطیه و افسس اس بفتح رای

و سکون همزه بالف مبدل از همزه وسین محله اسم معنی سر مثال لغی قاعده اولی است و نیز ذی ب ک ب د ال
 موجد سکون یای تختانی مبدل از همزه و بای موجد اسم معنی گرگ مثال یای قاعده اولی است و نیز یوس بضم
 بای موجد و سکون و او مبدل از همزه وسین محله اسم معنی درویشی مثال فای قاعده اولی است
 و مقرونه بقیان درای محله و تشدید و او اصلش مقرونه اسم مفعول مؤنث از باب منع چون همزه را که
 ماقبل او و از آنره است بواو بدل کردند و او را در او ادغام کردند مقرونه شد مثال فای قاعده ثانیه است
 و نیز نانه لغی خای موجد و ک طای محله و تشدید یای تختانی و نای فوقانی اصلش خطیه بود همزه را چون
 ماقبل ای که زاید است بیابدل کردند و او را در او ادغام کردند خطیه شد از باب سجع معنی گناه کردن مثال
 یای قاعده ثانیه است و نیز آفیس بضم همزه و فتح فا و کسری یای تختانی مشدود وسین محله معنی تیراخی و
 اصلش آفیس بود بضم همزه و فتح فا و سکون یای تختانی و کسری تصغیر آفوس بفتح همزه و سکون فار
 ضم همزه و فتح فا و سکون همزه که معنی تیر است همزه را که چون باقیش یای تصغیر است بیابدل
 کردند و او را در او ادغام کردند آفوس شد مثال یای تصغیر قاعده ثانیه است بیدا اگر ماقبل همزه و او
 یای اصلی شد همزه با نهان مقرب نگردد مثل شود بضم سین محله و سکون و او همزه که معنی بری است
 و شتی بفتح شین موجد سکون یای تختانی همزه معنی چیز قاعده اگر دو همزه در یک کلمه آیند همزه دوم
 اگر ن باشد واجب است ابدال همزه دوم بحرف تنی که مناسب حرکت همزه و اول باشد برای تخفیف چون بن
 و از بن ایما ناسو ال مصنف علیه الرحمه این قاعده بر قاعده همزه قمر که می یاید چر مقدم کرد و جواب
 این بر آنچه در همزه منفرده ساکن که بیان کرده ام بنگر قمر که یک کلمه از شذارد و همزه که در دو کلمه آیند زیرا که
 تخفیف همزه در اینجا واجب نیست بلکه جائز است چنانکه در راه احد که در اینجا اثبات هر دو همزه جائز و تخفیف
 هر دو نیز باین طور که همزه اول ابدال کنند موافق آنکه اقتضا میکند قیاس در حالت اجتماع و یا انفراد و تخفیف
 یکی و اثبات دیگری نیز جائز است در صورت مختار ابو عمر و تخفیف اولی است زیرا که نقل بسبب قیاس هر دو
 پیدا شده است و قوم اکثر در صورت اجتماع متلین اول ابدال میکنند و مختار خلیل تخفیف ثانی است
 برای اینکه نقل بسبب همزه ثانی پیدا شده است و سوال در صورت اجتماع دو همزه در دو کلمه تخفیف واجب چنانچه
 جواب برای عروضا اجتماع هر دو همزه در دو کلمه قمر که همزه دوم ساکن باشد ازین قید مضموم شد که همزه
 اول مخرب باشد زیرا که اگر همزه اول نیز ساکن باشد اجتماع ساکنین لازم آید و بمن جائز نیست و بسبب این قید

و بهره جمع شدن اول مضموم دوم ساکن و دوم را با و بدل کردند و این شد هرگاه یک وصل شد آنژی بنابر
 ساقط شد اجتماع ساکنین شد میان آنژی و و پس عود کرد بهره ثانی لزوال علت القلبی باطله که می بین
 بهره ساکنه منفرد و بعد کسر پس باشد آنژی نیز شد **سوال** در کس که اصل او و پس بود و او اتم شود اصل
 آن تم بود تا وزن مذکور موجود است چنانچه دوم را بجز علت بدل نکردند **جواب** در او پس اعلال و
 ابدال بهره هر دو معارض شدند و هر جا که اعلال ابدال بهره معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر ابدال
 از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال در آن تم ابدال او عام معارض شده و هر جا که ابدال او عام معارض
 شوند او عام را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در او عام بیشتر است از ابدال **سوال** در آن کس که اجتماع بهره
 بذات خود ابدال اتقاضا میکند و اعلال رجعت موافقت باصلی است نه از جهت نقل بهره و او را که منفرد
 کسر و او را و یا بیساکن ثقیل چون بود و کس پس لیل ابدال قوی دلیل اعلال ضعیف پس باستی که اینجا
 ابدال را ترجیح دهند بر اعلال **جواب** اگر چه اجتماع بهره نیز بذات خود ابدال اتقاضا میکند لیکن مقصود اصلی
 از اعلال و ابدال تخفیف است در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال نیز مصنف
 مثال این قاعده باعتبار رفع بهره اول لفظ او این آورد و اصل آن نیز بهره دوم را با و بدل کردند و این شد
 ماضی مجهول از باب افعال معنی ایمان آورده شد آن یک و نیز مصنف مثال این قاعده باعتبار کسر بهره
 اول لفظ ایمان آورد و اصل ایمان بود بهره دوم را با و بدل کردند و ایمان باشد **سوال** در کس که در اصل آن کل
 و آن خذ و آن تر است بهره دوم را بدل بر او نکردند بلکه حذف کردند و با و جو قاعده که بهره ثانیه آن کل و آن خذ و آن تر
 ساکن است بعد بهره متحرک افتاده یعنی مضموم **جواب** در کل و خذ و تر قیاس است که بدل کرده شود بهره
 دوم بر او و لیکن بهره دوم از جهت کثرت استعمال برای تخفیف حذف کرده شد و بهره دوم بقیاد برای عدم حاجت
 آئیده می یابد لیکن در کل و خذ واجب است که بهره ثانیه را حذف کنند و در هر جائز است زیرا که کثرت استعمال تر باشد
 کثرت استعمال خذ و کل نیست لیکن در قطع آن تر است در ابتدای کلام کما قال الله صلی الله علیه و سلم هذا
 صیغته بالصلوات اذا بلغوا سبعا و اضربوا اهلها اذ ابلغوا عشرا و در حال وصل آن تر اضربوا و در حال
 قال الله تعالی و اضربوا اهلک بالصلاة و اگر بهره دوم متحرک باشد واجب است ابدال و یا اگر ماقبل بهره کسر
 یا بهره خود کسر باشد و با و در غیر این چون جای و آن شود و او تم کس و پس در ای محلی کس و او داده شد
 یعنی اگر در یک کلمه بهره جمع شده باشند بهره دوم متحرک بود واجب شد بدل کردن بهره دوم با اگر حرف اول

همزه کسور باشد یا همزه خورده کسور باشد و الا واد بدل میشود و قوله که همزه دوم متحرک باشد از این جهت که یک همزه
 ثانی از حرکت از آن دو همزه که ثانی آنها ساکن باشد که حکم او در سابق گذشت این قول تشریح است که همزه اول متحرک
 باشد یا ساکن یا کن ز قوله ماقبل همزه کسور الح واد درون باشد معلوم میشود که اینجا ساکن اول را نیست برای
 آن قاعده دیگر است از مصنف بیان نموده پس در صورت تحرک یک همزه و اوقاف از شد از آن دو همزه اول آنها
 ساکن باشد که حکم او دیگر است قوله واد و غیر این احتراز شد از آن دو همزه که متحرک باشند لکن یکی ازین کسور
 نباشد قاعده بدانکه ازین قاعده باستثنای عقلی روانه صورت بر می آید یعنی همزه دوم کسور و همزه اول
 ساکن چون مرت بقوله در اصل قمره ثبوته کسور قاف و غیر برای جمله ساکن همزه اول مع تحرک همزه ثانیه
 همزه ثانیه را بیابد که در غیر قمره شد بر وزن جلبت ملحق بقطره که همزه دوم کسور و همزه اول مفتوح چون
 آیه چنانکه مصنف در تمثیل آورده است بدانکه در لفظ آیه بعضی حرفین گفته اند که از یک وجه ثواب همزه
 دوم بیا واجب و فیکه تسبیل یعنی بین تحقیق یقینی هر تن عند القراء ممکن باشد و قراء تحصیل و تحقیق
 جائز داشته اند پس قلب دین واجب نخواهد شد همین مذکور است در ثانیه بعضی حاشی آن نیز چنانکه
 بحر العلوم مولانا عابد العالی گفته اند در رساله الیه الصرف تحریر نموده اند بدانکه ثواب این قاعده میباشد که گفته اند
 ابدال همزه ثانیه بیا واجب باشد و اکثر مرثیان بان تصریح هم کرده اند لکن در قرآن شریف بر جا که نظر آیه
 واقع است بیام نیست و در هیچ قرات عشر ابدال همزه ثانیه بیا واقع نشده است اما عاصم و ابن عامر و حمزه
 و کسائی و خلف و یعقوب بروایت فی همزه ثانیه را ثابت و متحقق داشته اند و قرات خود و نافع و ابن کثیر
 و ابو عمرو و ابو جعفر و یعقوب بروایت در و نسی همزه ثانیه را بین کرده اند در روایتی و ابدال بیا کرده اند و در
 دیگر مرثیان بوجوب ابدال همزه ثانیه کسور بیا علی الاطلاق غلط است بلکه ایضا همین بحال خود جائز است
 و فصیح است و همچنین بین بن ساختن نیز جائز است و ابدال بیا عاصم نیز جائز است مصنف همچنین
 مثال آوردن مناسب بنوع دوم همزه اول کسور و همزه اول نیز کسور چون مرتب بجا و چهارم همزه دوم
 کسور و همزه اول مضموم چون این بیت نجم همزه دوم مفتوح و همزه اول ساکن چون راست قمره ثانیه همزه
 دوم مفتوح همزه اول کسور چون رایت جابر یا بنهم همزه دوم مفتوح همزه اول نیز مفتوح چون اراد همزه
 همزه دوم مفتوح همزه اول مضموم اینهم همزه دوم مضموم همزه اول ساکن چون قراری دهم همزه دوم
 مضموم و همزه اول مفتوح چون انهم یا دهم همزه دوم مضموم همزه اول کسور چون بنا جابر یا دهم

همزه دوم مضوم همزه اول نیز مضوم چون در نماذج صیغه امر بر وزن قل از آنکه یونانی می باشد در اینجا که مضوم
همزه ثانی به سبب مناسبت با ای اخراج پیدا شده چنانچه در حالت اخراج که مضوم تا از جهت رای اخراج است
تقصیلش نیست در کسب اول دوم و سوم و چهارم و ششم و هفتم همزه ثانی را بیابدل کنند و در قسم هفتم
بشتم و دهم و دوازدهم همزه ثانی را با و بدل کنند لکن احتیاط در صورت چهارم و یازدهم همزه ثانی را با و
بدل میکنند پس در این باب و جایز است که بگویند و در صورت پنجم قاعده مصنف اقتضا میکند که همزه
و او شود لکن شایع فصولی در غیر گفته اند که بیابدل میشود از این میخاین بیاید است که از وزن
مصنف و انما می این قاعده معلوم میشود که در اینجا سکون همزه اول نیست که برای آن قاعده دیگر است که
مصنف بیان نموده صاحب فصول غیر آن در موضع موزلام آورده اند بنگرید لازم آید که هر دو همزه متحرک
باشند در صورتی که همزه دوم متحرک باشد همزه اول واجب بود ابدال و بیاید اگر قبلی همزه
کسبه باشد و بیاید و غیر این در قد و اول یعنی ابدال بیاید اگر قبلی همزه کسبه باشد یا همزه دوم و چهارم و ششم و هفتم از
انسان مذکور است و در قد و اول یعنی ابدال بیاید و غیر این همزه دوم و چهارم و ششم و هفتم از
سابقه اخل شود سوال در صورتی که همزه اول و دوم را بیابدل کردند جواب برای مناسبت
همزه سوال در انواع تخفیف همزه تسهیل اصل است پس در صورت بین چنانکه در اینجا
بسیب ثقل اجتماع دو همزه و اجتماع دو همزه از تسهیل مرتفع نمیشود ازین در همزه دوم تسهیل نکردند
سوال از انواع تخفیف همزه حذف همزه است دوم را چنانکه حذف نکردند جواب حذف
خلاف اصل است و تخفیف همزه بنوع دیگر ممکن بود لکن همزه دوم را حذف نکردند سوال
در صورت عدم کسبه یکی از هر دو همزه دوم را با و بدل کردند جواب در صورت ضمه یکی ازین
و در همزه دوم را با و بدل کردند برای موافقت ضمه در صورت فتح هر دو همزه در ابدال همزه دوم
بالف برای موافقت فتح التباس کلمه با مفر لازم می آید در مثل ادا و م چون و او را بالف مشارکت
بود باعتبار بودن هر دو علامت رفع در تشبیه و جمع لکن همزه دوم را در صورت نیز با و بدل کردند و نیز
ابدال از انواع تخفیف همزه در سابق گذشت سوال بجهت جواز ابدال همزه در صورت انفراد و هر دو
آن در صورت ثقل و همزه چیست جواب ثقل را دل سبب جواز است و کثرت ثقل در ثانی سبب
وجوب ثقل که با هم اسم فاعل از باب ضرب اجوف یا می و موزلام یعنی آینه اصلش مجانی بود

در اینجا که مضوم
همزه ثانی به سبب مناسبت
تقصیلش نیست در کسب اول
بشتم و دهم و دوازدهم
بدل میکنند پس در این باب
و او شود لکن شایع فصولی
مصنف بیان نموده صاحب
باشند در صورتی که همزه
کسبه باشد و بیاید و غیر
انسان مذکور است و در قد
سابقه اخل شود سوال در
همزه سوال در انواع تخفیف
بسیب ثقل اجتماع دو همزه
سوال از انواع تخفیف همزه
خلاف اصل است و تخفیف همزه
در صورت عدم کسبه یکی از
و در همزه دوم را با و بدل
بالف برای موافقت فتح التباس
بود باعتبار بودن هر دو علامت
ابدال از انواع تخفیف همزه
آن در صورت ثقل و همزه
وجوب ثقل که با هم اسم

تقدیم بای تمحانی بر همه حقیق این است که گوید یا بجای همه آورند و بر دو جای می شود تقدیم
 همه بر بای تمحانی و اگر قلب نیکو داند چون بعد از دفع است همه میگردند و در همه جمع میشوند
 و اجتماع دو همه بی تشبیه قبیح است ضمیر بر این فصل بود انداختن اجتماع ساکنین شد میان ما و چون یا
 افتاد جای شد باین میان در بی نظیر جادو از قبل اجتماع بهتر تر نباشد و میگوید و اصحاب آن گفتند که
 نیست که اجتماع همه بر بای تمحانی بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی
 بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی
 کردند اجتماع ساکنین شد میان او و تین یا افتاد و حاصل آنکه تین بود دفع همه او را مسکو
 همه تین و کسب اول دفع باین میان جمع امام حرکت میم اول انقل کرد و با قبل دادند و میم اول او را
 او عام کرد و در همه جمع آمد تین کسور تین یا باین کرد و در همه جمع آمد تین کسور تین یا باین
 و اختلاف صرفیان کرد و در همه جمع آمد تین کسور تین یا باین کرد و در همه جمع آمد تین کسور تین یا باین
 آن نام او البشیر است که پدر مراد است اصلش او دم بود چون ما قبل همه دوم کسور تین یا باین
 بود و بدل کرد و در همه جمع آمد تین کسور تین یا باین کرد و در همه جمع آمد تین کسور تین یا باین
 در صورت بدل همه دوم بای تمحانی بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی جمع بر بای تمحانی
 بودن بر دو علامت در تین و جمع انداختن همه دوم را بود بدل ساختند بد آنکه مصنف علیه السلام در این فاش
 بطور افشای مرتب بیان کرده است چه جای مثال باقی همه کسور است که در مثال همه خود کسور را با هم مثال
 بخوان یعنی همه که مقید بقیودند که نیست لکن مصنف یک مثال از تین یا باین ذکر کرد و باقی اگر داشت بعضی مثال
 دیگر هم آورده اند مثل اول دفع باین میان جمع امام حرکت میم اول انقل کرد و با قبل دادند و میم اول او را
 که در اصل آنکه بود همه دوم را چه حذف کردند از اجتماع بهترین بود و بدل کرد و با آنکه قانون بدل موجود است
جواب اول حذف همه دوم از اینجا رجعت تخفیف واجب است بخلاف قیاس است ای کثرت استعمال **جواب**
 دوم بدل همه دوم بود و آنکه است که همه دوم اصل باشد و اینجا هر دو همه را با هم جمع کردیم و نگوییم که در
 اصل آنکه بود و نگوییم بود و است همه را حذف کردند از اجتماع بهترین بود و بدل کرد و با آنکه قانون بدل موجود است
 در تین یا باین میان جمع امام حرکت میم اول انقل کرد و با قبل دادند و میم اول او را
 دارد و همه وصل بر زیادت خود در صدر لاجرم از آنکه و اخوات حذف کردند و باین خود حذف میکنند همه وصل

فید اگر همزه در کلمه یک باشد یا دو یا زیاد و ضغف و دسّم را بیان کرد و قسم ثالث را گذاشت لکن صاحب فصول بیان نموده از اجتماع کمتر من بهترین خففت لثانیة و اگر لثانیة و حقیقت الاولی و لثانیة و انجا مسمی ای که جمع شوند اکثر از دو نیز تخفیف کرده میشود همزه دوم زیرا که نقل اجتماع پیدا شده است از همزه ثانیة بعد از آن تخفیف کرده میشود چهارم زیرا که سوم بعد تغییر دوم مثل اول است همزه اول تغییر داده میشود و پنجم بعد تغییر چهارم که یا مستغفر است ثنابت داشته میشود اول و سوم و پنجم پس گفته میشود در بنای سفر جمل و دیگر که در اصل آن تیره بود پس همزه ثانیة را بقاعده او ادم بوا و بدل کرد و دو همزه را بعد از ابدال کرد و بقاعده همزه ساکنه و متحرک بعد ساکنه و متحرک در لام کلمه یا گزیده و در بنای خرطوب انبانی که در اصل آن تیره بود همزه ثانیة یا اگر دین انبانی باشد حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن است اگر اقبل همزه مرسوم یا مضموم باشد چون تیره و چون و اول قوله بضم حای سکه سکون ثانی فرمان دادن و مفتوح بفا حای جمله فتنه و اول قوله باب و بای موصی و تیره و انجا مسمی حال طرز است یعنی حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن است پس از قید مفتوح آخر از شد از آن همزه که ساکن باشد و از آن همزه که مضموم یا مرسوم باشد چنانکه در وقت بفتح را موه و ضمه تیره و سکون و او و مانند ششمین بروزن مستقرین که در بنای سید واجب است قوله اگر اقبل همزه مرسوم یا مضموم الح عام است از سیکه اقبل همزه در کلمه باشد که در آن همزه است چنانکه مثالش درین است یا اقبل همزه در غیر کلمه باشد چون بذاعلام و بیگ ممرت بعلام بیگ که در اصل بذاعلام و بیگ و ممرت بعلام و بیگ بود پس زین قید آخر از شد آن همزه که قبل و مفتوح باشد چنانچه در مثل که بن بین در بنای جابر است حاصل است که اگر اقبل همزه منفرد و مفتوح متحرک که کسر باشد و در ابدال کنند و اگر ضمه باشد و ابدال کنند پس مضموف واجب بود و درین دو مثال لکن در بنای مثال آورده یکی میسر که میسر و فتح بای از همزه جمع و تیره با کسر معنی کننده و ششمی دوم معنی طعام است که برای عیال و برای فروشن از جای آن درین مثال همزه متحرک است که ما قبلش کسره باشد و دیگر چون بضم جم و فتح و او و سیده از همزه جمع جوته بضم معنی عطر دان و طیاره عطاره بفتح طای و سکه سکون بای موصی و تیره که در او و سیده باشد این مثال آن همزه متحرک است که ما قبلش مضموم باشد سوم اول بر همزه و او و سیده همزه دوم مضارع معروف است از باب تفعیل معنی امید دارم و مصنف رای بایست که این مثال در قاعده سابق ذکر کردی یعنی در اجتماع خترین نه در بنای قاعده همزه منفرد است و جواب این یافته نمیشود الا اینکه گفته آید که درین دو مثال همزه متحرک

که ماقبل و مضموم باشد اشارت است بسوی اینکه این حکم در بعض جا در و همزه هم جار است نیز اشارت
است باینکه همزه مفتوح و ماقبل و مکسور باشد مختص با هم و همزه که مفتوح و ماقبل و مضموم است مشترک
است میان اسم و فعل **سوال** ابدال آن همزه که مفتوح باشد و ماقبل و مکسور یا مضموم چرا جائز نشد
بینین و حذف چرا جائز نشد **جواب** اگر در صورت در همزه بینین کنند همزه را میسرند که همزه و الف
خوانند و الف بعد ضمه کسره مستکرم میباش از جهت بینین جائز نشد و همزه را وقتی که حذف میکنند حرکت
همزه نقل کرده با قبل میدهند و در اینجا نقل حرکت با قبل نمیتواند و از جهت تحرک با قبل و عدم ضرورت
نقل لذا حذف جائز نشد **سوال** در غیر این دو صورت بینین چرا جائز نشد ابدال و حذف
جواب بر یکبار که در بینین مقصود حاصل میشود با وجود الباقی همزه نه این بینین جائز نشد تفصیل
مقام اینکه در آن همزه منفرد که متحرک باشد و ماقبل او نیز متحرک باشد در صورت متصور است همزه مفتوح ماقبلتر
یا مکسور باشد چون سیر یا مضموم چون جوث یا مفتوح چون سئل یا همزه مکسور و ماقبلش مفتوح باشد
چون سئل یا مکسور چون ستهیز یا مضموم چون سئل یا همزه مضموم و ماقبلش مفتوح باشد چون
رؤف یا مکسور چون منتهی یا مضموم چون رؤف پس در آن دو صورت که در اول مذکور است ابدال
جائز است و بواقی بینین چنانکه گذشت **قاعده** بر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن روا باشد که

همزه نقل کنند و با قبل او بیند اگر سکون ماقبل همزه لازم نباشد و همزه را حذف کنند بای تخفیف
چون سئل یا منتهی خواه **قول** که نقل بفتح و سکون قاف از جای بجای بیرون **قول** که سکون ماقبل
لازم نباشد احتراز شد از آن همزه که ماقبل او و او یای مد و زائده یا یای تصغیر باشد که سکون آنها لازم
و حکم او گذشت و نیز احتراز شد از آن همزه که ماقبل و الف باشد که سکون لازم است و اینجا بینین نیز
زیرا اگر حرکت همزه نقل کرده با الف دهند تحرک الف لازم آید و سکون الف لازمی است چنانکه گذشت و نیز
احتراز شد از آن همزه که سکون و وزن انفعال نیز و اکثر لازم است الا بعضی نظریه گفته اند یعنی اگر همزه
متحرک باشد و ماقبل او ساکن مگر آنکه ماقبل همزه و او و یا که مذکور است و نیز الف و وزن انفعال نباشد جائز است
که حرکت همزه نقل کرده با قبل دهند و همزه را حذف کنند و محصل آنست که همزه متحرک و ماقبل او ساکن باشد
خواه ماقبل همزه یای حاصل لکن و او و یا که مذکور است یعنی و او و یا زائده که برای غیر الحاقی است نباید
و بالف و وزن انفعال **قول** که سئل سین مملو مضارع معلوم واحد مذکر فاعل ز باب منع بعضی میسرند و خواسته

ببین بعضی
در آن نظریه
نظریه مخفون
همزه همزه
دارد ۱۲
مقدور است

آن یکدو اصلش است پس بود حرکت همزه نقل کرده باقیل داد و همزه را حذف کردند پس شد و همچنین سئل ام حاتم
بزرگ و احاد را باب منع است اصلش است پس بود فتح همزه باقیل داد و همزه را حذف کردند پس شد همزه اول آورده
بودند بر این تبدیلی سکون چون بتدریج سکون باقی نمانده همزه وصل را حذف کردند پس شد اما حذف همزه
درین صیغه بسیار است از جهت اجتماع دو همزه که موجب نقل است **قوله** میزنی مضارع معلوم مذکر غایب
از باب ضرب ناقص می و ضمیر مستتر و آنجا به فتح همزه و خای موحده مفعول میزنی است و نه است نصب درو
الف است میزنی خای در اصل می خای آگاه بود معنی تیری اندازد آن یکدو در ادخود حرکت همزه آگاه نقل
کرده باقیل داد و همزه را حذف کردند میزنی خای شد **قوله** بعد آنکه بعضی همزه مفتوحه را که بعد لین اصلی با بعد لین زاید
برای حلق است افق شود از جنس باقیل اول کنند و بعد از ادغام کنند و شرط نیست که در یک کلمه باشد یا
در دو کلمه چون سوره و جیل و اوت و تری ناه که در اصل سوره و جیل و اوت و تری ناه بود پس
در مثال تری ناه بر این خای خای خواندن جائز باشد و آید در مثال اشارت است بسوی نیک
همزه متحرک و باقیل و ساکن سکون غیر لازم حرکت و نقل کرده باقیل دهند و حذف میکنند خواه این صورت
در یک کلمه باشد یا در دو کلمه **سؤال** در تری ناه و دیگر باقیل همزه ساکن سکون لازم نیست زیرا که مضارع
ثلاثی مجرد همیشه ساکن الفانی باشد همزه را چرا حذف کردند **جواب** در ادغام سکون غیر لازم سکون حرف
علت ساکن مد زاید است و آن در اینجا یافته میشود **سؤال** در همزه منفرده متحرک که باقیل و ساکن بسکون
غیر لازم باشد و وجه تخصیص حذف از انواع تخصیص همزه جلیت **جواب** هرگاه در حذف همزه تخصیص حاصل شود
آن قرینه که آلات کند بر حذف همزه باقی نماند حذف اختیار کرد و نیز بین بین در ابدال **سؤال** در آن همزه
که باقیل و الف باشد چون سائل چرا این بین جائز شد نه ابدال و نه حذف **جواب** در حذف حرکت همزه
نقل کرده باقیل میدهند و الف قبول حرکت میکنند حذف نشد و در ابدال بحرف علت از برای آنکه در حرف صحیح
باشد خواه حرف علت ادغام میکنند و در جادغام متصیر نیست زیرا که الف مدغم نمیشود و نه غم فیه لانا ابدال هم
جائز نشد و در تری ناه و احوات ایشان دو کلمه حذف واجب است بر خلاف قیاس **قوله** میزنی
مضارع معلوم از باب جمع معنی می مید و خواهد بود و تری مضارع معلوم از افعال معنی می نماید خواهد
و **قوله** احوات الفحتم همزه و خای می خواهد بران جمع است بالفهم معنی خواهد و در حرف معنی ایشان و در ظاهر و
مانند نشان است و ضمیر ایشان راجع است سوی تری تری در **قوله** کل بر حاضر معلوم از باب نفع معنی همچنین

و در این صیغه بسیار است از جهت اجتماع دو همزه که موجب نقل است
قوله میزنی مضارع معلوم مذکر غایب از باب ضرب ناقص می و ضمیر مستتر و آنجا به فتح همزه و خای موحده مفعول میزنی است و نه است نصب درو
الف است میزنی خای در اصل می خای آگاه بود معنی تیری اندازد آن یکدو در ادخود حرکت همزه آگاه نقل کرده باقیل داد و همزه را حذف کردند
میزنی خای شد بعد آنکه بعضی همزه مفتوحه را که بعد لین اصلی با بعد لین زاید برای حلق است افق شود از جنس باقیل اول کنند و بعد از ادغام کنند و شرط نیست که در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
چون سوره و جیل و اوت و تری ناه که در اصل سوره و جیل و اوت و تری ناه بود پس در مثال تری ناه بر این خای خای خواندن جائز باشد و آید در مثال اشارت است بسوی نیک
همزه متحرک و باقیل و ساکن سکون غیر لازم حرکت و نقل کرده باقیل دهند و حذف میکنند خواه این صورت در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
سؤال در تری ناه و دیگر باقیل همزه ساکن سکون لازم نیست زیرا که مضارع ثلاثی مجرد همیشه ساکن الفانی باشد همزه را چرا حذف کردند
جواب در ادغام سکون غیر لازم سکون حرف علت ساکن مد زاید است و آن در اینجا یافته میشود سؤال در همزه منفرده متحرک که باقیل و ساکن بسکون
غیر لازم باشد و وجه تخصیص حذف از انواع تخصیص همزه جلیت جواب هرگاه در حذف همزه تخصیص حاصل شود آن قرینه که آلات کند بر حذف همزه باقی نماند
حذف اختیار کرد و نیز بین بین در ابدال سؤال در آن همزه که باقیل و الف باشد چون سائل چرا این بین جائز شد نه ابدال و نه حذف
جواب در حذف حرکت همزه نقل کرده باقیل میدهند و الف قبول حرکت میکنند حذف نشد و در ابدال بحرف علت از برای آنکه در حرف صحیح باشد
خواه حرف علت ادغام میکنند و در جادغام متصیر نیست زیرا که الف مدغم نمیشود و نه غم فیه لانا ابدال هم جائز نشد و در تری ناه و احوات ایشان دو کلمه حذف واجب است بر خلاف قیاس
قوله میزنی مضارع معلوم مذکر غایب از باب ضرب ناقص می و ضمیر مستتر و آنجا به فتح همزه و خای موحده مفعول میزنی است و نه است نصب درو
الف است میزنی خای در اصل می خای آگاه بود معنی تیری اندازد آن یکدو در ادخود حرکت همزه آگاه نقل کرده باقیل داد و همزه را حذف کردند
میزنی خای شد بعد آنکه بعضی همزه مفتوحه را که بعد لین اصلی با بعد لین زاید برای حلق است افق شود از جنس باقیل اول کنند و بعد از ادغام کنند و شرط نیست که در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
چون سوره و جیل و اوت و تری ناه که در اصل سوره و جیل و اوت و تری ناه بود پس در مثال تری ناه بر این خای خای خواندن جائز باشد و آید در مثال اشارت است بسوی نیک
همزه متحرک و باقیل و ساکن سکون غیر لازم حرکت و نقل کرده باقیل دهند و حذف میکنند خواه این صورت در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
سؤال در تری ناه و دیگر باقیل همزه ساکن سکون لازم نیست زیرا که مضارع ثلاثی مجرد همیشه ساکن الفانی باشد همزه را چرا حذف کردند
جواب در ادغام سکون غیر لازم سکون حرف علت ساکن مد زاید است و آن در اینجا یافته میشود سؤال در همزه منفرده متحرک که باقیل و ساکن بسکون
غیر لازم باشد و وجه تخصیص حذف از انواع تخصیص همزه جلیت جواب هرگاه در حذف همزه تخصیص حاصل شود آن قرینه که آلات کند بر حذف همزه باقی نماند
حذف اختیار کرد و نیز بین بین در ابدال سؤال در آن همزه که باقیل و الف باشد چون سائل چرا این بین جائز شد نه ابدال و نه حذف
جواب در حذف حرکت همزه نقل کرده باقیل میدهند و الف قبول حرکت میکنند حذف نشد و در ابدال بحرف علت از برای آنکه در حرف صحیح باشد
خواه حرف علت ادغام میکنند و در جادغام متصیر نیست زیرا که الف مدغم نمیشود و نه غم فیه لانا ابدال هم جائز نشد و در تری ناه و احوات ایشان دو کلمه حذف واجب است بر خلاف قیاس
قوله میزنی مضارع معلوم مذکر غایب از باب ضرب ناقص می و ضمیر مستتر و آنجا به فتح همزه و خای موحده مفعول میزنی است و نه است نصب درو
الف است میزنی خای در اصل می خای آگاه بود معنی تیری اندازد آن یکدو در ادخود حرکت همزه آگاه نقل کرده باقیل داد و همزه را حذف کردند
میزنی خای شد بعد آنکه بعضی همزه مفتوحه را که بعد لین اصلی با بعد لین زاید برای حلق است افق شود از جنس باقیل اول کنند و بعد از ادغام کنند و شرط نیست که در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
چون سوره و جیل و اوت و تری ناه که در اصل سوره و جیل و اوت و تری ناه بود پس در مثال تری ناه بر این خای خای خواندن جائز باشد و آید در مثال اشارت است بسوی نیک
همزه متحرک و باقیل و ساکن سکون غیر لازم حرکت و نقل کرده باقیل دهند و حذف میکنند خواه این صورت در یک کلمه باشد یا در دو کلمه
سؤال در تری ناه و دیگر باقیل همزه ساکن سکون لازم نیست زیرا که مضارع ثلاثی مجرد همیشه ساکن الفانی باشد همزه را چرا حذف کردند
جواب در ادغام سکون غیر لازم سکون حرف علت ساکن مد زاید است و آن در اینجا یافته میشود سؤال در همزه منفرده متحرک که باقیل و ساکن بسکون
غیر لازم باشد و وجه تخصیص حذف از انواع تخصیص همزه جلیت جواب هرگاه در حذف همزه تخصیص حاصل شود آن قرینه که آلات کند بر حذف همزه باقی نماند
حذف اختیار کرد و نیز بین بین در ابدال سؤال در آن همزه که باقیل و الف باشد چون سائل چرا این بین جائز شد نه ابدال و نه حذف
جواب در حذف حرکت همزه نقل کرده باقیل میدهند و الف قبول حرکت میکنند حذف نشد و در ابدال بحرف علت از برای آنکه در حرف صحیح باشد
خواه حرف علت ادغام میکنند و در جادغام متصیر نیست زیرا که الف مدغم نمیشود و نه غم فیه لانا ابدال هم جائز نشد و در تری ناه و احوات ایشان دو کلمه حذف واجب است بر خلاف قیاس

در اگر کم که در اصل از اگر کم بود صیغه و حد آن متکلم مضارع معلوم از باب فعال معنی بزرگ میکنم قاعده یافته
 میشود که هر دو هم معقود و اول مضموم آنهمه را با و اول کردندی حذف چرا که در جواب داد مصنف
 که حذف هر دو در اینجا خلاف قیاس برای تخفیف است ثلوث و را چون یکم و مانند آن حل کرده شد بر اگر کم حل
 بقضای محله و سکون هم معنی برداشتن این هم جواب سوال مقدّم است تقدیرش اینیکه در یکم که در اصل
 یکم بود با وجودیکه اجتماع بهترین یافته نمیشود که احتیاج تخفیف شود پس همه را در اینجا حذف کردند و
 داد مصنف که در یکم و اخوات او همه را حذف کردند برای موافقت اگر کم اگر چه دو همه نذر تا جمیع صیغ بر یکدیگر
 باشند و همه اول را در اگر کم حذف نکردند بواسطه آنکه علامت مضارع است و علامت لات حذف و اندک علم بالاصواب
مسئله یعنی از اینجا شروع است در بیان قواعد عقل برای تخفیف و تقدیر عبارت و ترکیب
 آن بر تقدیر ترکیب اصول معصوم قیاس کن و وجه تا غیر اصول عقل از اصول معصوم و تقدیر آن مضاعف
 نیز با آنکه شیت بد آنکه تخفیف حرف علت بر پنج قسم است یکی قلب مثل قال دوم اسکان مثل بقول سوم
 حذف چهارم تحریک چون لا تشو الفتن تخم اذ فاد چون مثل فری و حرف علت سه است الف یا و او و
 و الف نمیشود در اسم ممکن دند در فعل **سوال** در قال بقا آمده است **جواب** این الف اصلی نیست
 بلکه بدل است از او و حاصل جواب است که الف یافته نمیشود در فعل و اسم ممکن بحکم استقرار مکرر یا بدل
 از او و یا بای تمهید چونکه ذات فاعله مقدم است بر عین لام که اندک مصنف علیه الرحمه او با بقا عده مثال
 یعنی معقل فار بیان کرد و گفت هر دو اسکان که میان یا و کسر تحقیق یا تقدیری اند و حرکت با خالف او باشد
 آن و ادیبند چون یعد و یب تحقیق یا تار و التار موله و اتفاق فالیار بعد از آن قاف دوم معنی مست و است
 کردن کلام از باب تفعلیل در اصطلاح فی الحال موجود باشد اصالة باشد یا نقل از دیگری **قول** تقدیر تا
 و قاف دال برای معلّین از آنکه در آن دو در اصطلاح آنکه موجود یا نقل نباشد بلکه در اصل باشد **قول** فاعله فاعله
 موجود ساز گاری کننده اسم فاعل از باب مفاعلت و صحیح یعنی هر دو یکدیگر میان یا و کسر تحقیق باشد یعنی موجود
 بود یا تقدیری یعنی در اصل باشد **قول** اندکضم همه و یقع همه معنی واقع شود پس از قید او و آخر از شد از یکا
 یعنی رفع یای اول و سکون یای دوم و کسرین مهمله حذف یا در اینجا درست نیست برکت اشهر و یکذف
 باشد است و از قید ساکن آخر از شد از مثل لو ایت و از قید کسره خارج شد آن و او که میان یا و فاعله
 که حذف جاست نیست چنانچه در فو حل و در آن سه لغت دیگر آمده اند یکی آنکه او و با الف بدل کنند برای

در اگر کم که در اصل از اگر کم بود صیغه و حد آن متکلم مضارع معلوم از باب فعال معنی بزرگ میکنم قاعده یافته میشود که هر دو هم معقود و اول مضموم آنهمه را با و اول کردندی حذف چرا که در جواب داد مصنف که حذف هر دو در اینجا خلاف قیاس برای تخفیف است ثلوث و را چون یکم و مانند آن حل کرده شد بر اگر کم حل بقضای محله و سکون هم معنی برداشتن این هم جواب سوال مقدّم است تقدیرش اینیکه در یکم که در اصل یکم بود با وجودیکه اجتماع بهترین یافته نمیشود که احتیاج تخفیف شود پس همه را در اینجا حذف کردند و داد مصنف که در یکم و اخوات او همه را حذف کردند برای موافقت اگر کم اگر چه دو همه نذر تا جمیع صیغ بر یکدیگر باشند و همه اول را در اگر کم حذف نکردند بواسطه آنکه علامت مضارع است و علامت لات حذف و اندک علم بالاصواب

مانند بخور از باب افعال و مثال وادی یعنی واجب کننده یعنی حرف حلق از این حرف قلع و اوازند
 و نه غلقی است واجب کننده پس فتح در بعد بعد حرف و اواز جهت حرف حلق که عین است لازم نمی آید حاصل
 آنست که حرف حلق تا آخر جواب سوال مقدّر است و تقدیر سوال نیست که شما گفتید که در تیفه نام در اصل
 که بعد بود به جهت گزینی حرف حلق تا ارفع دادند پس بعد نیز از برای حرف حلق که عین کسور است فتح دهند
 جواب و اواز ف حرف حلق برای فتح علت بخور است نه موجب و بعضی جواب داده اند که در بعد فتح نداد
 تا اگر دین باشد بر اصل اخوات خود اعتراض میشود بر این جواب که عکس چنان میکنند یعنی در بعد حرف حلق بود و
 باید که فتح باشد و تقدیر نیند گویند تا دلیل باشد بر اصل اخوات خود جواب معلوم و در بعد فتح ندادند و در باب منع
 منع بر وزن زیر که این حکم سماعی است قیاسی نیست و اگر در عین فعلی بدخل یصلح نیز فتح میدادند و در باب
 منع منع بر وزن این جواب باطل است سوال در بعد که در اصل بود و اواز ابقا هر دو حذف کردند
 زال ارفع دادند نیز حرف حلق از تقدیر و چرا حرکت فتح دادند جواب نیز یعنی منع است نه نگاه در پیش
 باعتبار حرف حلق فتح دادند نیز بر این عمل کردند و عین کار را فتح دادند تا در نقطه معنی مخالفت نباشد
 سوال در بعد مضارع مجزول چرا در حذف نکردند جواب بجهل معروف مخالفه و موافقت
 میان مخالفین لازم نیست و در الک بوم الدین و این نشان از برای کسور نیست بطل نیست بلکه کسور عاقل
 اصلی نیست و در کسور مضارع مجزول و حذف و اواز نشان از برای کسور نیست یا اگر در اواز روی
 تحقیق میباید کسور نیست بلکه میان مجزول و کسور است زیرا که در اصل تا بعد بود و هر دو حذف کردند از جهت موافقت
 او حذف بودند و او در جو مجزول نشان از برای کسور نیست سوال در کسور نشان از برای کسور نیست یا اگر در اواز
 و همچنین پس بر این که تحقیق در تقدیری و او را در ایشان چرا حذف کردند جواب را اگر محصل فاعل
 وادی از باب منع نیست لازم نمی آید و بطلان وسیع تعدی آمده است پس چون ایشان در معنی مخالفت
 خود شدند در نقطه نیز مخالفت کرده شدند حذف و اواز مخالفت بفعلی دلالت کند بر مخالفت معنوی گزافی
 تابع افعال و اواز اخوات او چون تقدیر و ابعاد و تقدیر از این هم جواب سوال مقدّر است تقدیرش اینست که
 و او در بعد و اخوات او میان یک کسور واقع شده چرا حذف کردند جواب و او مصنف برای موافقت تقدیر و او
 از اخوات او که تقدیر و ابعاد و تقدیر حذف شد چنانکه در الگرم بقاعده اجتماع و هر چه مذکور بالا است از افعال
 پس برای موافقت آن در یک کسور و کسور و کسور حذف کرده شد و چنانکه اجتماع و هر چه مذکور بالا است از افعال

گفته اند که قید بای متوجه درین قاعده زائد است بلکه این قاعده باینطور بیان میگردد که هر واژه که در فتح عا
 مضارع و قبل کسره افتد بقید چنانچه صاحب اصول همین گفته در صورت و اوقات و اواز و عدد و اعداد و بعد
 تکلفی نیست نیز از جهت موافقت مضارع و اواز و عدد و وزن که در اصل و خود و اوزون بوده است حذف
 شد و بمنزله از جهت استغناء از جهت آنکه احتیاج بدو نماند در این اصل باعتبار دفع است اما باعتبار آنکه
 بنای هر بعد تعلیل مضارع است در اصل عدد و وزن را خود از عدد و وزن بود علاوه بر مضارع را حذف کرد
 و ال از عدد و وزن از وزن مساکن که در وزن از جهت بنای هر عدد و وزن شد و همچنین در قی و کسره در اصل و قی
 و اوزون بود و اوقات از جهت مضارع بمنزله از جهت استغناء و از جهت هر دو از عدد و وزن و چون گفته اند که در
 اصل و عدد بوده است و حذف کرده شد برای تخفیف بعد و چون کسره دادند و عوض از قی و کسره آوردند
 عدد شد این هم جواب سوال مقدر است تقریرش اینیکه در میان یا کسره نیست چه حذف کرد
 چه **اب** علل مصدر تابع اعلال فعل است پس بر در فعل اعلال واقع شود و در مصدر نیز واقع شود و مانند تمام
 قیاما را که در فعل اعلال واقع نشود در مصدر نیز واقع نشود و چون قیاد هم حاصل است که چون با و از
 تعد و اخوات و بیفتد از مصدر نیز بیفتد چون عوده که در اصل و عدد و اواز و حذف کرده شد برای تخفیف و ثقیف
 باب قول که بعد عین کسره و اواز یعنی حرف بین مصدر و عدد را بعد حذف و او کسره و اواز را ابتدا بکسره لازم نیاید
 بعضی شارحین شایسته گفته اند که ابتداء سکون محال در ج و کسره ممکن نیست دلیلش شهادت کلماتی است که در ج و کسره
 و بعضی شارحین گفته اند که ابتدا سکون ممکن است زیرا که تا فظ با حرکت حاصل نمیشود و بعد تلفظ با حرف و ثقیف
 بر آن چیز که بعد حاصل شود محال است و برین تقریر جواب داده اند یعنی مقدر که در اینجا بعد از تلفظ با حرکت
 که محال لازم آید بکه تلفظ با حرف و حرکت معانی شود و الا ابتدا با حرف بدون حرکت ممکن باشد و این محال است
 و قول بعضی ملحق است قول بعضی از ائمه یعنی تا در عوض و او در آخر مصدر در آورند و بعضی گفته اند که عدد
 بر وزن فاعله با کسره و در آخر او باشد پس در صورت تا حرف و لغت خواهد شد همان کسانیکه بر وزن فعل
 میگویند و حذف بین قول را اختیار کرده و آنست که تا کسره را در آورده باید نوشتند و مملوک و مملو
 باشد و تا می توانی که فعل متصل میشود مانند خوشی **بعد** آنکه قاعده مصدر فای کسره و حذف در فعل قاعده
 بالابیان نموده است تقریرش نکند و بعضی بعضی مصنفین مثل صاحب اصول و غیره بیان کرده اند ایرادش
 درین کتاب مناسب افتاد و در بیان می آید بهتر است که زشتال و ادبی بکسر فاکل باشد و در مضارع او حذف

شده باشد واجب است که آن داور از ان مصدر از جهت کثرت استعمال موافقت فعل حذف کند و عوض
آن داور را در آخر کلمه در آورند چون **عِدَّةٌ** و **زِنَةٌ** که در اصل **عِدَرٌ** و **زِنَرٌ** بود بکسر و از آن کسره احتراز شد از مثل **عِدَّةٌ** و **زِنَةٌ**
بفتح فاکه که حذف و او در اینجا مجزور دانسته و از قید ضاع احتراز است از مثل **وَأَوْدُوْهُمَا** از مضارع
اینها چون **يَأْوِدُوْهُمَا** و او مخدوف نشده و اما حذف **وَعِدَّةٌ** بفتح مصدر و **وَعِدٌ** بود و **وَعِدٌ** از کرم بمعنی ناه و عیش
و از کلامه بفتحین که در اصل **وَعِدَّةٌ** بکسر بود مصدر و کلامه **وَعِدٌ** از کرم بمعنی کوفته شدن با وجود تصحیح و او
در فعل شاذ است **سَوَالٌ** در درجه و او را چرا حذف نکردند با وجود قاعده **جَوَابٌ** دارد با **عَيْنٌ**
مازنی که و او در درجه حذف نکردند تا دلالت کند بر اصل اخوات خود **سَوَالٌ** اگر تصحیح و او از جهت لا
براخت بود میس در فعل او نیز تصحیح میرا شدیدی **جَوَابٌ** در درجه در قول **عَرَّوْهُ** و **عَرَّوْهُ** و **عَرَّوْهُ** و **عَرَّوْهُ**
حذف و او جانشینست زیرا که وجه اسم جامد است مصدریت این قول ابوعلی فایسی است و این جواب
اولی است بیانش در محل خود مذکور است و بعضی میگویند که بمعنی توجاست این شاذ است **سَوَالٌ**
چون و او را حذف کردند عین کلمه را کسره و او چرا دادند **جَوَابٌ** بعضی گفته اند که و او را حذف کردند و عین
کلمه را کسره و او مخدوفه و او را ابتدا سکون لازم نیاید برین جواب اعتراض لازم آید که بجهت ابتداء سکون کسره
دادن لازم نیست زیرا که قلیل است پس باید که فتح داده شود تا که ابتدا سکون لازم نیاید **جَوَابٌ** اول
الساکن از آخر حرکت بکسر **جَوَابٌ** دوم و او را حذف کردند و عین کلمه را کسره و او را برای موافقت فعل
جَوَابٌ با **جَوَابٌ** این است که سکون عین حرکت است و کسره هم عین است که کثرت فعل بعضی اما مثل
غیر معروف و غیره نمی آید **سَوَالٌ** و او را بکسر و او را حذف نکردند بعد عین کلمه را کسره و او را ابتدا سکون لازم
نیاید **جَوَابٌ** اگر و او را حرکت حذف میکردند مزیت فرع بر اصل لازم آید زیرا که فعل را **عِلَالٌ** اصل است
و مصدر در تقلیل فرع و او در فعل از یک تغییر بیشتر شده است و آن حذف نفس و او است پس اگر در مصدر
و او را حرکت حذف نشد می شد تغییر لازم آید حذف و او حذف حرکت و او را حرکت دیگر پس زیادت فرع بر
اصل باشد و آن ردانیت پس ضرورت اول حرکت و او نقل کرده بعین دادند بعد و او را حذف کردند
تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید **سَوَالٌ** مزیت فرع بر اصل هنوز باقیست زیرا که در اصل از یک تغییر بیشتر
شده است و آن حذف و او است و در فرع تغییر است حذف و او و نقل حرکت **جَوَابٌ** این مقدار
مزیت فرع بر اصل تحمل ضرورت زیرا که اگر حرکت نقل نمکند ابتداء سکون لازم آید و اگر و او را حرکت حذف

فلاک است و ماقبل او سکور لکن و او متحرک است لهذا و او را بیابیل میگویند قیصر آخر از شداران و او که عین حرکت
 و متحرک است آن را بیابیل میگویند که در جملگی غرض و او عین کلمه است ماقبل او سکور لکن متحرک است لهذا
 و او را بیابیل میگویند اما در لام که اگر چه و او متحرک باشد تریابیل میشود چنانکه الدعی که در اصل الدعی بود و او
 بجست که ماقبل بیابیل که در سوال آن و او که در فاکل باشد و عین کلمه متحرک باشد چنانکه بیابیل
 با وجود یک مقتضی یعنی که ماقبل موجود جواب بیست و دو و او متحرک بیابیل میگویند که در فاکل و او
 عین مصداق باشد و در فاکلش تعلیل شده باشد چون تمام قیامیاد و عین حج باشد و او در اصل معلل شده
 باشد در صورت تریابیل میشود چنانچه می آید سوال آن و او که لام که باشد و متحرک چنانکه بیابیل کرد
 میشود و بیابیل با وجود متحرک آن و او جواب هر گاه که و او در صورت در عین وال و عمل تغییر است و مقتضی
 یانه میشود یعنی و او متحرک ماقبل او سکور یا و او در طرف ماقبل او سکور بیابیل میشود و او که غیر
 ازین قیصر از شداران و او که ساکن باشد و عین و ماقبل او سکور بیابیل و تمام آن را بیابیل میگویند
 سوال آن و او که در فاکل باشد و ماقبل او سکور چنانکه بیابیل میشود و او که ساکن در عین و او که ساکن
 است لهذا بیابیل که در فاکل باشد و ماقبل او سکور باشد ازین قیصر از شداران و او که ساکن غیر در عین و او که ماقبل
 مفتوح باشد که آنرا و او متحرک که در فاکل باشد و بیابیل که در کوثر و او ساکن غیر در عین و او که ماقبل او مفتوح باشد و او
 سوال آن و او که ساکن غیر در فاکل باشد و ماقبل او سکور چنانکه بیابیل کرده شود و بیابیل هر گاه که و او که
 است و او که ساکن لازم آید انتقال از سکور بسوی ضد این برسان عرب تعلیل بود و سکور ماقبل فاکل
 میگویند و او را بیابیل سکون ضعیف بود و او را بیابیل کردند چون میزان که در اصل
 بوده است میزان یکسوم و سکون تمام میای تخمین میدهد اسم از باب ضرب یعنی هزار و هشتاد
 سه یعنی بیست و هشت میزان بود و او ساکن از هر که ماقبل بیابیل که در میزان شد و در حدود و او را
 از میزان است موافقت بیابیل که در عین و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 بیستی که در فاکل بود و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 اینکه در حد و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 که در حد و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 او است حذف که در عین از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل

فلاک است و ماقبل او سکور لکن و او متحرک است لهذا و او را بیابیل میگویند قیصر آخر از شداران و او که عین حرکت
 و متحرک است آن را بیابیل میگویند که در جملگی غرض و او عین کلمه است ماقبل او سکور لکن متحرک است لهذا
 و او را بیابیل میگویند اما در لام که اگر چه و او متحرک باشد تریابیل میشود چنانکه الدعی که در اصل الدعی بود و او
 بجست که ماقبل بیابیل که در سوال آن و او که در فاکل باشد و عین کلمه متحرک باشد چنانکه بیابیل
 با وجود یک مقتضی یعنی که ماقبل موجود جواب بیست و دو و او متحرک بیابیل میگویند که در فاکل و او
 عین مصداق باشد و در فاکلش تعلیل شده باشد چون تمام قیامیاد و عین حج باشد و او در اصل معلل شده
 باشد در صورت تریابیل میشود چنانچه می آید سوال آن و او که لام که باشد و متحرک چنانکه بیابیل کرد
 میشود و بیابیل با وجود متحرک آن و او جواب هر گاه که و او در صورت در عین وال و عمل تغییر است و مقتضی
 یانه میشود یعنی و او متحرک ماقبل او سکور یا و او در طرف ماقبل او سکور بیابیل میشود و او که غیر
 ازین قیصر از شداران و او که ساکن باشد و عین و ماقبل او سکور بیابیل و تمام آن را بیابیل میگویند
 سوال آن و او که در فاکل باشد و ماقبل او سکور چنانکه بیابیل میشود و او که ساکن در عین و او که ساکن
 است لهذا بیابیل که در فاکل باشد و ماقبل او سکور باشد ازین قیصر از شداران و او که ساکن غیر در عین و او که ماقبل
 مفتوح باشد که آنرا و او متحرک که در فاکل باشد و بیابیل که در کوثر و او ساکن غیر در عین و او که ماقبل او مفتوح باشد و او
 سوال آن و او که ساکن غیر در فاکل باشد و ماقبل او سکور چنانکه بیابیل کرده شود و بیابیل هر گاه که و او که
 است و او که ساکن لازم آید انتقال از سکور بسوی ضد این برسان عرب تعلیل بود و سکور ماقبل فاکل
 میگویند و او را بیابیل سکون ضعیف بود و او را بیابیل کردند چون میزان که در اصل
 بوده است میزان یکسوم و سکون تمام میای تخمین میدهد اسم از باب ضرب یعنی هزار و هشتاد
 سه یعنی بیست و هشت میزان بود و او ساکن از هر که ماقبل بیابیل که در میزان شد و در حدود و او را
 از میزان است موافقت بیابیل که در عین و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 بیستی که در فاکل بود و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 اینکه در حد و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 که در حد و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل
 او است حذف که در عین از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل و او که ساکن از فاکل

بمعنی هر یک چشم زخم بسیار خور که در اصل عین بود یا را بود بدل کردن با آنکه قیاس کسر عین بقای یا بود
جمع بر وزن فعل این مثال است **قاعده** هر دو و یای اصلی که متصل بتای فاعل افتد تا شود و تا در تمام
اصل اینجا عبارتست از آن که بدل زنجیری نباشد ازین قیاس جز از شد و او و یای عین او تن که در اصل
و او تن بوده است و اول جمله را بود و دوم را بود بدل کردن با آنکه و اول از تن کرده اند و تن بوده است بعد بدل
بیا یا را که و ندرت را و تا او تمام کردن در خلاف قیاس قوله متصل بهم و فتح تا فو قانی مشدود و کسر صا و مهمله بمعنی هر چه اسم
فاعل است از افتعال مثال و او یی اصلش متصل او را بتابدل کردن و تا او تمام کردن متصل متصل است هر دو و یا با یک
تای افتعال واقع شود و فو یی این فعل بود و بدل زنجیری نباشد و جانش در مظهر است که آن او و یا را بتابدل کنند
و تا از جهت اجتماع تجانسین بنا او تمام کنند و این قول فصیح مشهور است اما بعضی از عرب و یای مذکور را
حرکت ماقبل آن بدل کنند و بسوی تحالف بنیه فعل او و یا که لازم است التفات نمایند بخوبی بعد از ایجاد و بعد
ایقید و ایتسار اموتسار **سوال** آن دو و یا را که اصلی باشد قریب بتای فاعل افتد تا جابدل کردن
جواب او و یا را قریب الحج اند و قلب او بنا اکثر واقع شده چنانکه در اثرات که در اصل اثرات بود بضم او و او
متابدل کردن اثرات شد و نیز اگر او متابدل نشود اختلاف صیغه لازم آید یعنی فعل جاگای یای گردد و گاه او
یعنی فعل معروف یای گردد چون ایتد فعل مجهول و او یی چون ایتد پس او را بتابدل کردن تا معروف مجهول
بر یک و سیره باشد و یا هر چند که بعید است از ما باعتبار خروج و قلب او بنا اکثر لیکن شریک بود با او و اختلاف صیغه
پس برای دفع اختلاف صیغه یا را نیز متابدل کردن خلیس اگر یا متابدل نشود لازم آید اختلاف تصاریف چون ایتسار در
صیغه معلوم او و ایتسار مجهول ایتسار در صیغه معلوم و یا ایتسار مجهول **جواب** دوم با او و در بعضی از معنی هر دو و یا
علت اند و او را متابدل میشود و بجهت قریب خروج ازین مناسبت با را هم متابدل کردن چون تقدیر ایتسار که در اصل او
و ایتسار بوده است ای تقدیر مثال و او یی ماضی معلوم از باب افتعال بمعنی آتش برافروخت در اصل او تقدیر بود چون او
متصل بتای فاعل بود متابدل کردن و تا او تمام کردن و تقدیر شد و ایتسار مثال ای ماضی معلوم از افتعال بمعنی قسمت
کرد گوشت جزو او در اصل ایتسار بود چون یا متصل بتای فاعل بود متابدل کردن و تا او تمام کردن و ایتسار شد و او تقدیر
و او را یا که در نزد ایتسار قریب تا افتعال قلب و بنا تفاضا میکنند و کسر ماقبل در معرض و ال است سبب اجمال سقوط طه
و اصل پس معارض نکرد و در ماضی ماضی قریب بضم قاف سکون ای محله یای موحده و نزدیک شدن نزدیکی قوله
تفاضا بقاء نهاد و بجز خواش **قوله** معرض بفتح تیم و سکون عین کسری مملتین نهاد و بجز خواش آوردن

و او یی
بمعنی هر چه
اسم فاعل
است از افتعال

اگر قید اول موافق نسخ چای باشد و او مضموم و مکتوب بر در یک حکم باشد و او مضموم را قید توسط ترک شود و
 همچنین اگر قید اول گرفته نشود و موافق بعض نسخ قلمی گرفته نشود و در صورتی که بر دو او مضموم و مکتوب را حکم عام
 مکتوب و پس صحیح است که باینکه گفته اند اگر یک و او مضموم در اول کلمه باشد و در وسط کلمه و مکتوب در اول کلمه فقط
 جائز باشد و ال و بهر شایکه این قید نکات سهواً ترک گردیده باشد پس از قید و او مکتوب در اول کلمه فقط اقرار
 شد از نحو اول که او در اینجا بهتر بدل کرده بخوبی است **سوال** در صورتی که او را بدانش بهتر باشد واجب
 چه باشد **جواب** او مضموم بهتر از او و او است زیرا که او را خود نمیست پس در اینجا دو او پیدا شده و اجتماع
 دو او اذقیل است لهذا با تخفیف او را بهتر بدل گردید و ابدال جائز است بنظر اینکه اجتماع دو او با حقیقت یافته
 نمیشود و نیت ابدال و بهر واجب شد **سوال** درینجا و لو که قاعده مذکور یافته میشود و او را بهتر چه ابدال نکردند
جواب درین قاعده قید دیگر معتبر است که آن غمزه زنی باشد و غمزه و لو که عارضی است که بسبب عامل افغ
 عارضی لهذا ابدال و او بهتر درین مثال جائز نشد **سوال** در نقول او مضموم است یعنی لازم دارد و او را بهتر چه
 بدل نکرد **جواب** درین قاعده این معتبر است که آن و او تخفیف باشد و نشده و در نقول او و نشده است و او را
 شد و در حکم حرف صحیح است بحکم قوت و لهذا ابدال و بهر جائز نشد **سوال** اگر تکرار بعضی تهای شفاة خو قانیه
 و رای مطه و سکون ماکونم و او کاف در آخر بعضی موع در شیت و او مضموم است یعنی لازم دارد و او را بهتر چه
 چه ابدال نکرد **جواب** درین قاعده قید دیگر معتبر است که آن و او باید نباشد و در تکرار که بر وزن نقول است
 و او را بداند لهذا ابدال و بهر جائز نشد **سوال** در خواندن فصحی مملو و سکون میم و فتح رای میاید بعد از
 و ضم و او دل سکون و او تانی فتح و نین جمع حر و او مضموم است یعنی لازم نمیست و او را بداند و او را بهتر چه
 بدل نکرد **جواب** درین قاعده یک قید دیگر معتبر است که او و او بدل از حرف دیگر باشد و او را حر و او بدل
 از بهر حر و او را بداند این ظاهر عرفی در او و شده و نیز و او الفتح و او را بداند و نیز بعضی دیگر نیز ابدال و او را بهتر
 جائز است شایکه بصف ندیب این را اختیار کرده ترک این قیود مذکور نموده باشد **سوال** ابدال آن و او که
 ضمه و او را بداند نباشد چنانکه در لو که بهر چه ابدال نشد **جواب** هرگاه بسبب معنی غمزه علت ابدال ضمیمی بود و لهذا
 ابدال آن و او را بهتر چه **سوال** و او را بداند در اینجا ابدال نمیکند **جواب** بسبب قوت و او را بداند ابدال و او را بهتر
 جائز نشد **سوال** و او مضموم که از او باشد یا بدل از حرف ابدال و او را بداند و او را بهتر چه **جواب** اصل مضموم
 غمزه زنی در حکم اجتماع و او است این جواب ابدال است و در وسط محمول است بر صدر و در حواله ابدال یعنی هر

در
 شیت
 و
 سکون
 ۱۲

آن الف ابدل کند یا چون محایب بفتح میم دعای نکسرای مملکتین در ساکنین بای تختانی نهایی موصوفه جمع محراب بکسر میم یعنی
 خانه است نموده مجلس عطاق در وزن مسجد که بطرف شمال باشد چون استند که محراب جمع کنند بعد در حرف الف جمع و آورند
 چنانکه در مسجد جمع مسجد چون بیست و چهار حرف سوم کسره شود را محراب کسره و او را یا چار کسره و ما قبل الف باشد محراب
 شد **قاعده** و او را یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او مفتوح باشد نفی لازم و کلمه از التباس مصر و امین باشد و بر وزن
 فعلان فعلی نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در حق آن و او را یا که تصحیفی واجب نباشد در آن کلمه تعلیل دیگر از
 جنس و نیفاده باشد و واجب الابدال آن و او را یا الف بر اخفیف چون قال باء و عاده و ی از قید تحرک تحرک از آن
 و او را یا که ساکن باشد و ما قبل او مفتوح که بدل آن و او را یا الف جانشینست بیار عدم ثقل چنانکه در وزن فتح و از قید تحو که
 لازمی تحرک از آن و او را یا که تحو که حرکت لازم و ما قبل او مفتوح که بدل آن و او را یا الف جانشینست بیار عدم ثقل چنانکه در وزن
 و قبل کسره اصل تجزیه و قبل کسره جیم در سکون و او را یا یا نشانه تحذیر نه فتح میم هر دو را حذف کردند و قبل
 او را یا یا پیش از او و او را یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او یا یا الف بدل نکردند **سوال** در بخشی که در
 اصل بخشی بود یا یا تحو که حرکت غیر لازم که حاصل شده است سبب عامل افع و فاعل پس را یا الف چه بدل
 کردند **جواب** چون که حرکت عارضی است بی عین حاصل شد لکن مطلق حرکت اصل است لهذا را یا الف بدل کردند
 از یا معلوم شد که حرکت غیر لازم از او که بی عین عارضی و افع باشد و از قید یا قبل او تحو که حرکت لازم تحرک از
 آن و او را یا که تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن
 چنانکه در شرفیه بای تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن
 و از قید لازمی تحرک از آن و او را یا که تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او ساکن
 فوعد قیصر حیدر و او را یا تحو که حرکت لازم و ما قبل او مفتوح لکن نفی غیر لازم سبب و فاعل اتصال کلمه و او را یا
 شد **سوال** بدل آن و او را یا که تحو که حرکت لازم و ما قبل او مفتوح نفی لازم نباشد بدل آن الف چه بدل
جواب نشای بدل ثقل است نه گاه درین دو صورت ثقل عارضیست لهذا و او را یا الف بدل نکردند **قاعده**
 از التباس مصر و امین شد التباس بی ثقیله و سین مملو به یوسته شدن آمیخته شدن امین بیار مجبول یعنی درین یا
 مجمل است که کسره ما قبل او سینه کرده باشد مانند در و غیره تعالی بای معروف همچون تیر پس ازین قید تحرک از آن
 و یا که ما قبل الف نشانی است که بدل آن جانشینست سبب التباس آن کلمه یا فرد در صورت بدل آن و او را یا الف چنانچه
 در دعای او را یا الف بدل کرد و او را یا الف بدل کنند اجتماع ساکنین شود میدان و الف کی از آن بیفاده دخی در حق آن

معلوم نشود که صیغه واحد است یا تنه **سوال** در میان اینها که بعضی را حدیثی گویند و بعضی را نقلی
چنانچه پیش از این بیان شد در تعلیل کردیم **جواب** در حالت نصب التباس شکی نیست احدی پذیرد و احدی نپذیرد
حالت نصب یقیناً اینست که در این **سوال** از تضاد احتیاج التباس بعقل احدی پذیرد و احدی نپذیرد
از تضاد احتیاجی که در تعلیل کردیم **جواب** اینست که محمول از برتری ضمایان بر این امر را خود دست از فعل
مضارع **سوال** چگونه می توان التباس را احدی پذیرد و احدی نپذیرد و در میان اینها که بعضی را حدیثی گویند و بعضی را نقلی
در حالت تضاد التباس اسم شکی با هم واحد می پذیرد و چون در حالت تضاد احتیاجی که در تعلیل کردیم
سوال قال رایج نیز التباس را می بیند و التباس را می بیند و اوای علی پذیرد و اوای علی را تعلیل می کند و اوای علی را
نیز آورده است و معنی قبول آن میان دو شخص است معنی نوعی که کام گشوده زده است پس یکدیگر را تعلیل می کنند
تا التباس یکی دیگری نیاید **جواب** اینست که تعلیل است پس **سوال** از این خود **جواب** اینست که از این نوع التباس شکی
بواحدی پذیرد و التباس شکی با هم واحد می پذیرد و اوای علی پذیرد و اوای علی را تعلیل می کند و اوای علی را
چون تعلیل می پذیرد که مثل عن داوی زب غیرت متذعن عن باقی از غیر نیاید است **جواب** اینست که این التباس است
بلکه اشتراک است و الا اشتراک جانشین و الا التباس ممنوع زیرا که التباس نباید باشد که از طرف معنی باشد و این را طرف واضع است
از طرف محل **قول** که هر دو زن همان تعلیل باشد یعنی داوید و عین لام هر دو زن از این خبر است از آن و دیگر از خبر دیگر که
باشند لیکن هر دو زن یکی از اینها باشد که با الی التواری یا یا لعل و اکثر ضمیمه است که در آن هر دو زن فعلی که معنی همان
کنند و هیچگاه هر دو زن فعلی که معنی می کنند و اکثر بجز این نیست **سوال** از این خبر است و یا یا لعل و اکثر ضمیمه است
جواب هر گاه که در معنی این چنین که اکثر ضمیمه است حرکت است از تعلیل است از این رو است و اشتراک حرکت اعط
دلالت کند بر حرکت معنی و نیز در خبر هر کلمه که هر دو زن همان باشد هیچ آن کلمه شایسته است از این رو است و اشتراک حرکت اعط
نیز از احتیاج هر کلمه که هر دو زن فعلی باشد هیچ آن کلمه شایسته است از این رو است و اشتراک حرکت اعط
اعلام دارد و با لعل بدل نگردد و از آنکه محمول است بر حیوان که بعضی است **قول** که نام کلمه حرف علت باشد چون تویی
که در اینجا تعلیل نیست و زیرا که تعلیل عین کلمه موجب است که در تعلیل ضرر دارد و تعلیل لازم آید و این جانشین است
ظاهر این قیاس را معلوم شد که قیاس اخیر یعنی در آن کلمه تعلیلی دیگر از بعضی ضمیمه داده باشد نیز شایسته است
و معنی صورت را اکثر ضمیمه این قیاس را درین قاعده آورده اند و مناسب است و از تعلیلی هم در میان این واحد
ذیل مانده هم بیان کرده است **قول** که در معنی آن داده و دیگر از بعضی ضمیمه داده باشد نیز شایسته است

[illegible]

١٠٠٠

نیز چنین است **قاعده** هر ماضی مقول صلی که مفتوح العین باشد ضمیر مرفوع باز متحرک بود متصل شود اگر ادوی
 باشد نقل کنند بضم و اگر یایی باشد نقل کنند بکسر حرکت و او را نقل کنند و باقیل بن عبد الله حرکت را قبل ماضی
 دلالت کند بر ادو کسر بر یا زو یک حذف و ادو یا برای بقای اجتماع ساکنین معنی مقول بالا گذشت **قول** ضمیر
 مرفوع باز متحرک ضمیر مرفوع یعنی ضمیر یا فاعل واقع شود و فاعل است که ایستاد فعل باشد فعل جانب از باشد از قیاس
 باز از آخر از شد از مستتر و از قید متحرک آخر از شد از ساکن بیانش آئیده می یابد **قول** متصل بضم مدم و کسر صاده معنی
 پیوسته پس بدانکه اسم بر دو قسم است یکی اسم ظاهر مانند زید و عمر و دوم ضمیر آن بر دو قسم است متصل و منفصل متصل
 بر سه قسم است مرفوع متصل و منصوب متصل و مجرور متصل و منفصل نیز بر دو قسم است مرفوع متصل و منصوب متصل
 منفصل اما مرفوع متصل بر دو قسم است باز و مستتر و باز نیز بر دو قسم است ساکن و متحرک اما از ضمیر مرفوع
 متحرک است یعنی ضمیر فاعل که صاحب حرکت است مثل ای مضموم و مفتوح یکسو فعلات بخلاف ضمیر فاعل ساکن
 مانند الف تالو یا عا یا چون و ادو با عوا که حکم کورد ایشان جاری نباشد **قول** الا که بضمه ذی می نقوله
 یعنی در کردن **قول** دلالت بفتح دال مملو بکسر نیز یعنی آه نهدن **قول** اجتماع بجزو عین ملامت یعنی گردانیدن
قول ساکنین پسین کسوف و فتح نوزن سکون یا ای سخنانی تنیده ساکن حاصل است که فعل ماضی که حرف علت
 در عین فعل باشد و آن عین مفتوح باشد و ضمیر فاعل متحرک با پیوسته باشد اگر ادوی باشد نقل کنند بضم و اگر یایی
 باشد نقل کنند بکسر حرکت را که ضمیر و کسر منقول است نقل کنند بحرف بالای عین فعل بعد از گردن حرکت باقیل
 زیرا که بحرف قابل و حرکت نیباشد ماضی دلالت کند بر ادو که حذف کرده شد است از برای دو ساکن تا کسر دلالت
 کند بر یا که حذف کرده شده است بواسطه اجتماع دو ساکن پس از قید هر ماضی مقول عین آخر از شد از ماضی که مقول
 العین نباشد خواه صحیح باشد خواه مضموم خواه مثال خواه ناقص خواه مضاعف که حکم آنها بخین نیست برای عدم
 حاجت بسو این حکم در ضرورت نسبت به مفتوح العین آخر از شد از ان ماضی مقول العین که مکسور العین باشد زیرا که
 در ماضی مکسور العین مقول عین و ادو وقت اتصال ضمیر مرفوع باز این حکم باقیه نمیشود چنانکه در حقیقت که در اصل
 خود نیست بود بکسر و ادو اور البضی نقل نموده بلکه کسر و ادو نقل کرده باقیل و ادو بر نقل کسر و ادو و ادو را بسبب
 اجتماع ساکنین میان و ادو و حذف کردن حقیقت شد **سؤال** هر ماضی که مقول عین و ادوی و مکسور العین باشد
 نقل ادو بضمیر اجازت نیست **جواب** هر گاه که کسر دلالت میکرد بر یا باقیل نقل ادو بضمیر حذف و ادو دلالت بر یا
 اصل است انداز اصل گذاشته شد و نقل ادو بضمیر نکرده **سؤال** دلالت بر یا باقیل حاصل شد **جواب** هر گاه

که معانی بر باب علیحدہ ہستند و از اختلاف ابواب حقیقت معانی لازم می آید لهذا دلالت بر باب اصل گردید و نیز آخر تر شد
 از آن ماضی نقل عین کہ مضمون العین باشد و تصور است نیز حکم مذکور را نیز بخوبی بشیر برای عدم جانیست نقل و ضمیر
 در تصور در نقل عین را وی ہر دو دلالت یعنی ہم بر باب ہم را و موجود و خواہد بود چنانکہ در مطلق ضابطہ اصول
 این قاعدہ را عبارت دیگر و قید را بدو ششہ است چنانچہ شارح علامہ ابراہیم از نقل کردہ تفسیر می کنند کہ فاعل
 ماضی کہ ثنائی مجزئست بعد حذف عین کلمہ خواہیاد باشد یا واد اجتماع ساکنین کسر یا یا اگر یابی بود و دلالت کند
 بر حذف یا یا از باب ماضی العین بود و دلالت کند بر باب کمر یا یابی نبود و نہ از باب ماضی العین ضمیر باید
 یعنی بعد حذف عین کلمہ سبب اجتماع ساکنین فای کلمہ ماضی معلوم را کسر یا واد اگر یا باشد یا از باب ماضی العین ضمیر باید
 اگر وادی باشد و از باب ماضی العین نباشد بعضی شارحین گفته اند کہ لفظ ماضی عامست معرّف یا مجہول غلط
 کردہ اند زیرا کہ بری مجہول حکم آخرست چون قلن کہ در اصل قلن بود و واد را بالف بدل کردند و افکند بنا بر جهت اجتماع
 ساکنین پس قاف را ضمیر اند و دلالت کند بر وادی و حذف پس اگر مجہول بود و اصلش قلن بود کسر و واد را بجای ضمیر قابل
 دادند پس واد را کہ در حذف کرد بنا بر جهت اجتماع ساکنین بعد از ان قاف را ضمیر دادند و دلیل باشد بر واد محذوف
 و همچنین قلن بالکسر یعنی بالفتح تفصیل اینست کہ اگر سابقہ سقوط عین مجہول پس کسر در فاجا ترست گفته شود
 در مجہول قلن و قلن بالکسر الحاصل فی الکلمہ مگر نحو خفض عین لبس مجہول بمعرف است جائزست ضمیر
 پس گفته شود قلن و قلن بالضم الصریح فی الکلمہ مگر در قلن لبس معرّف مجہول است بعضی میگویند و قید قائم
 باشد قرینہ مجہول نحو افنا عین و الاقوال قلن جائزست کسر در اجوف یابی و در اجوف ماضی العین جائزست
 ضمیر غیر مرید و اگر چه التباس سرزد ولیکن قرینہ موجودست اگر قرینہ نباشد پس ضمیر است در اجوف یابی و ماضی
 العین در مجہول و در معلوم بالکسر و مختارست کسر در غیر مرید مجہول ضمیر معلوم بالکسر مجہول مرید و ظا
 کلام صیغہ یزید نیست میان وجود قرینہ پس زید و لاتی خارج شد زید مرید زید را کہ در ماضی مرید و قید کہ ضمیر مرید
 باز مخرج با و متصل شود و واد یا البصر و کسر بدل نخواہند کرد چنانچہ در اخترت و انقذت کہ در اصل اخترت و انقذت
 بود و واد را البصر کسر نقل نکردند بلکه واد یا را بالف بدل کردند و الف بسبب اجتماع ساکنین میان الف و واد الف
 و د ال ملحقین حذف کرد و اخترت و انقذت شد **سوال** در ماضی ثلاث مرید وقت اتصال ضمیر واد یا البصر و کسر
 بر نقل محذوف و دلالت کند بر واد و یابی محذوف **جواب** ہر گاہ کہ ضمیر کسر حرکت ثقیل است و در ثلاثی مرید بسبب
 حرکت کثرت حرف نقل یافتہ میشود پس اگر حرکت واد یا را نقل کنند ضمیر و کسر نقل زیادہ لازم آید لهذا حرکت البصر
 کسر نقل نکردند و ماضی ازین قاعدہ یکی وادی دیگر یابی آورده گفت چون قلن و قلن و قلن بالضم

ماضی مشکلم واحد است از باب الضم یعنی گفت و فعلت ماکلمه ماضی مشکلم واحد است از باب ضرب یعنی فرختم و اولی اسم المکرر
در شرح حایق قاعده مینویسند **مکرر** اگر در میان اصل ثانی و ثلث تعلیل آن اختلاف واقع شده نزد کسانی اصل قلت و قلت
لضم و او است حرکت ضمیر بر افعی کرده بماقبل و اندر او را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قلت شد و نیز سیبویه اصل قلت
قلت یفصح و او است زیرا که قلت متعدیست در فعل لضم عین مستعدی یافته شده و بنظر آنکه اگر او قلت را بقاعده مذکوره
بدل کنند باینکه الف را بسبب اجتماع ساکنین حذف کنند معلوم نشود که آیا این و او است یا مانی قلت را نقل کرده و قلت
لضم و او آورند لهذا باعتبار اینکه ضمیر لغت او است ضمیر دیگر بروی و نشود داشته نقل کرده بماقبل و اندر بعد از حرکت
ماقبل و او را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قلت شد و ضمیر فانی دلالت میکند بر حذف و او و همچنین سیبویه که در اصل جمعیت
یفعی یای فتنه استخوانی بود نقل کرده بیعت بکسری یای فتنه استخوانی آوردند بعد از آن که سر را بعباده کور بر یادشوار
نقل کرده بماقبل و اندر بعد از حرکت ماقبل را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قلت شد و همین است در باب اکثر
نحاه بخلاف این است بخلاف خفت زیرا که اصل دلالت بر باب است خفت بخامی مجهول و ما ماضی مشکلم واحد است از
باب سماع واجوف و او بعضی ترسیم درین صیغه نقل کرده اند یعنی فعت و اصل خوفت بود و نقل نکردند و خوفت بکسر
سوی خوفت لضم عین تا فتنه دلالت کند بر و او و مخدوف چنانکه در قلت کردند زیرا که اصل در لفظ است که رعایت دلالت
بر باب کرده شود زیرا که در رعایت باب اعتبار معنی است و در رعایت دلالت بر مخدوف اعتبار لفظ و لفظ نیست معنی غالب
کالبه است معنی نسبت بمنزله خبر نیست که در قالمها کالبه باشد رعایت معنی بر رعایت لفظ است لیس التماس
و او بیاساس است از اشتباه باب بباب محبت نقل نکردند و این در قلت و فعت ممکن نیست از سبب فتح فاء و غیر
این جواب سوال مقدر است تقریرش اینک هر گاه اصل دلالت بر باب است در قلت ثابت عایت این اصل چرا که در نقل
عین کالبه که کسر برای دلالت بر و او و یای مخدوف جز اختیار کردند **باب** و او مصنف که این دلالت در قلت
واجب ممکن نیست زیرا که دال باب حرکت عین کلمه است حرکت عین کار در مثل این بر و و لفظ مشتبه است با حرکت
فاکله در صورت نقل معلوم نخواهد شد که این فتح عین کلمه است نقل کرده بر برای دلالت بر باب یا فتح فاکله لفظا
که شده شد دلالت بر و او و یای مخدوف دلالت باب **مستعمل** میبایست که رعایت باب در قلت ثابت میکردند
در رعایت و او می در خفت از آنکه لضم دادن خفت التماس بانی دیگر نمی آید زیرا که مضارع او یخاف می آید پس معلوم
که ماضی و دیگر غیرین است نه لضم عین یفصح عین زیرا که باب فعل لضم عین ماضی و فتح عین مضارع در کلام عرب
نیامده است مگر در صورت تحقق بر سیبویه قلت چون گفت و کاد باب فعل لضم عین ماضی و مضارع در کلام عرب

باشد و معنی فارسی درین ماست و درین می توان و الف با تاء الضم بزور و القتل کشیده است باقی تحقیق آن در
 شرح منشعبه نوشته ام **قوله** هر دو یک در مصدر بود ازین قید خارج شد انوار که در مصدر نباشد گوید که ماقبل ماکسور بود که
 و او بیابدل نخواهند که در اینجا محض کسریین معلوم فتح و او بر خیزد و واقع است بعد کسره و لکن مصدر نیست و قیما در
 مثل **قوله** تعالی دنیا قیما در اصل مصدر است **قوله** در فعل انقلیل شده باشد بر از فعل مطلق بودن اعم است از آنکه
 همین تعلیل در آن شده باشد یا غیر چنانکه و او در عیاض بدل کرده شد یا بهجت اعلال عازیه و شیل که در و شد از الف در
 آخر از شد از آن و او که در مصدر باشد بعد کسره لکن در فعل او تعلیل نشده باشد مثل قائم توانا **قوله** ماقبل او ماکسور
 باشد ازین قید اخر از است انوار که جمیع شرطها یافته شوند لکن ماقبل او ماکسور نیست که بر آن انوار و نیزه یا
 جائز نیست چنانکه در دو ام یفتح ال مملو و او بمعنی همیشگی در فعل او تعلیل شده مثل و ام لکن ماقبل و او
 ماکسور نیست و او باشد **سؤال** هر دو که در مصدر بود در فعل او تعلیل شده باشد لکن ماقبل او ماکسور
 نباشد ابدال آن و او بیابدل اجازت شد **جواب** برای فقدان کسره که مقتضی ابدال بود **سؤال**
 انوار که در قاعده مذکوره بشرط مذکوره یافته شود بیابدل میکنند **جواب** برای موافقت کسره ماقبل
 و ضعف و او بسبب وقوع اعلال در فعل او حاصل است هر مصدر یک از اجوف وادی ماکسور نبود در فعل او
 تعلیل شده باشد واجب است که او را از جهت کسره ماقبل و موافقت فعل بیابدل کند چون قائم قیما قائم
 در اصل قائم است و او متحرک ماقبل او مفتوح بود بالف بدل کرد و قائم شد ماضی معلوم است از باب نصر
 و اجوف و او می ایستاد آن یک در زمان گذشته قیما در اصل قیما بود و او بیابدل کرد و قیما شد قیام
 بالکسر معنی ایستادن است بخلاف قائم قیما قیما ماکسور قاف صدر از باب مفاعلات بمعنی برابر کردن پس
 در قیما و او باشد زیرا که در فعل او تعلیل نشده است و تصحیح حال بوالا با وجود کسره فاء اعلال فعل شاذ است
 و بعضی گفته اند که تصحیح بوالا بر وفق قیاس است زیرا که اگر و او بیابدل کنند التباس محصل میاید که جمیع جید است
 و التباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که بجز الف بعد از شرطین تعلیل است این قول مختار محتمل است
 قیاس در وجه السؤال وارد نشود لکن بر قیما که در اصل قیما بود و او بیابدل و او بیابدل و او بیابدل و او بیابدل
 نیست مگر آنکه گویند که بعد از الف لفظا باشد یا تقدیرا یا اینجا الف تقدیر است از آنکه در اصل قیما بود و او بیابدل
 قصر کرد و قاعده هر دو یک در و حدن ساکن باشد و بعد از الف جمیع افت و ماقبل ماکسور باشد یا شود و حدن بنجم
 و او و سکون حاد و ال سملین جمع واحد بر آن بود که در محل حدن واحد معنی قیما که هر دو یک در و حدن ساکن بود

چون بطوری که او متحرک است و ماقبل او ساکن لاکن در ماضی که بطوری است در عین تعلیل نشده تا این قید باید دانست که بنا
 فعل مضارع از فعل ماضی پس تعلیل مضارع یا تلاح فعل ماضی است اگر چه در کسر و واو یا بعد سکون تعلیل نیست و این
 نشان است تا در استقامت الکریم در ماضی مستقیم یعنی ماضی که یا نباشد تا موافقت ماضی ماضی باشد حاصل نیست که واو
 و یا که مستقبل و مانند آن متحرک باشد و ماقبل آن ساکن در این آیه و نه حرف مدغم و اما باشد که حرکت واو و یا را نقل کرده به ماقبل
 برای موافقت ماضی بشرط آیه پس مصنف شال وجودی در آن قید ز کوره یافته میشود و آورد و گفت چون یقول یقول
 و مقول یقول یقول یقول بود و او متحرک ماقبل او ساکن سکون غیر لازم و در ماضی که قال است تعلیل شده بود
 برای موافقت ماضی حرکت او را نقل کرده به ماقبل و او متحرک شال مضارع معلوم است از باب الضروف و او متحرک
 میگوید و جواب گفت حاصل یقول یقول بود و کسر یا را نقل کرده به ماقبل و او متحرک شال مضارع معلوم است از باب الضروف
 یای یسعی میسر و شد و خواهر و ختنان کرد و مقول در اصل مقول و ضمیه و او را اتفاق و او متحرک و حذف کردن از اجتماع
 ساکنین مقول شال اسم مقول از مانند مستقبل است از باب الضروف و او متحرک و ضمیه و او را اتفاق و او متحرک و حذف کردن از اجتماع
 احقق میگوید و او اول حذف است زیرا که دوم علامت است علامت حذف کرده میشود و بیرون جواب داده است که علامت
 بجای حذف نیکست که علامت یک باشد اینجا علامت یک است دلیل دوم نیز اخفش نیست که او اول حذف سکون و او
 تا که اجتماع تعلیلین در وقت لازم نباید معلوم آنکه اکثر حذف کرده میشود اول از دو ساکن مثل قل غیر ان و بیست و میگوید که او اول
 اصلی و او دوم زاید است حذف کردن را اولی است اصلی مانندی میگوید که بر دو قول است و همچنین میگوید که در اصل بیست و
 ضمه یا بماقبل و او دو ساکن هم اند و او حذف کرده شد زیرا که بیست و ضمه یا را که بر دو حذف و اخفش را حذف کرد و ضمه یا را که بر دو
 حذف کرد و او را با بیدل که در بیست مانندی میگوید بر دو قول است زیرا که وجه بیست و بیست است از بیست که یاد بیست ظاهر است اگر
 حذف کرده شود عین بیست گفته شود و این کسی میگوید بر دو وجه اخفش است که او علامت مقول ضمه یا است و حتی است که قول بیست
 است زیرا که قول اخفش چهار تغییراتی در نقل ضمه دوم ضمه یا سوم قلب ضمه یا چهارم بدل کردن واو از یا و در قول بیست و
 نقل از بیست نقل ضمه دوم قلب ضمه یا سوم حذف او و است و او موافقت ماضی بدل او و یا با تلف نقاضا میکند
 بنقل حرکت از ایشان جواب روی نقت ماضی بین نقاضا میکند لکن اگر نقاضا قبل میگذشت یا نقاضا بین نقاضا
 و یا با بیدل بیست تغییرات بنقل اختیار فساد نباید ال با و نیز تغییر و نظر باشد یا آنکه در ماضی بعضی محض نقل نیز
 تعلیل شده است چنانکه در نقل بیست قبل و بیست نیز آن دو نقل که در اصل یقول یقول چون علی نقاضا کور کردند و ساکن
 هم اند یعنی واو دوم لام و او را بیست تعلیل شده خلاصه جواب آنکه اگر در یقول بر عایت ماضی و او را با بیدل گفتند باین

ظاهر و بکار در مصلحت که با حرکت یکی است معنی بر شدن اصل آن اشیاء فیه یا با قبیل او در و یا در موضع حرکت بود و آه و انشای
 بحامی و صواب و بعد از اصلش استخفاف فیه یا با قبیل او در و یا در موضع حرکت بود و آه این که و چون با حرکت یکی و آن که
 پیوسته از راه پیشین میاید و بعد از آنکه اختلاف کرده اند در میان در الف محذوف صحیح است که محذوف ثلث است از جهت یاد و آه و
 او بلفظ محسن یا خلیل سیبویه و این که این چهارم است با انقراض و این بر آن فیه که محذوف الف اولی است که عین کلیت
 میباید است در انقضاح است که انقضاح حذف در حال عدم اضافت اسباب حرکات کرده است که اگر از راه و اجابا با و این که است
 فقط در حالت اضافت جانشین در نحو اقام الصلوة الاید و کاشفنا انکنا حدیث که در اصل قاعده و استمارة بوده است قاعده
 بر و او و یا که حرکت را نشود یا قبیل و ساکن حرکت بر آن و او یا در شوار و نذر زیرا که حکم آن و او یا حکم حرف صحیح است چون نو و طبی و شوار
 بعضی دال غیر منقوط و مسکون شین منقوط و ساکن الی یعنی هر دو و یا که حرکت را باشد و یا قبیل و ساکن حرکت یعنی ضربه فتح که که پیش
 و بر و زیر است بدان و او یا در شوار نیما شده و ثقیل نیگردد و او یا با قبیل و یا قبیل احتمال حرکات ثقله میسکند چون نو و طبی و دال منقطع
 و مسکون لام و آن کوزه است که با و یا از جا که کشند و آن اولیت فقهی و غیر طای می شود و آن جاف و رست در غایت
 شدت چشم بستن و یا چشم را بحدیث بند و مثال با حرکت و اگر قبیل و او یا متحرک نو و یا بعد از یکسره و بر آن و او یا در شوار داشته
 ساکن کشند بر ای تخفیف این قاعده تعلق دارد از قاعده بالا و قاعده که قبیل و او یا مسکون است قول از قاعده اولی که قبیل
 او ساکن است مسکون علیه است پس تصور بر اعتبار است این بر و او یا که متحرک باشد یا قبیل او متحرک بود یا بعد از یکسره و در ضربه
 ضربه و کسره بر آن و او یا در شوار داشته ساکن کشند بر تخفیف منصرف علت مضموم و کسور باشد و یا قبیل او متحرک باشد منصرف
 پس و کسره حرف علت را از آن نماند بقول اگر قبیل ضربه کسره بود و بعد ضربه و او یا باشد و یا قبیل کسره ضربه باشد و اگر ضربه و او یا
 پس و کسره حرف علت را از آن نماند بقول پس تفصیل مقام انیکه انوا و یا که مضموم باشد یا کسور و یا قبیل و نیز چون حرکت ضربه یا کسره
 بجای لام کلید و یا بجای عین کلید اگر بجای لام کلید ضربه انوا و یا یا نقل کرده یا قبیل خواهند داد اگر قبیل ضربه یا کسور باشد و بعد از آن ضربه
 چنانکه در نحو خواهش و او یا در اصل و او یا ضربه و او یا مضموم است یا قبیل و یا کسور و بعد ضربه و او یا و یا قبیل یا کسور
 بعد از آن حرکت و او یا در نقل کرده یا قبیل و او یا در حرکت یا قبیل بعد از آن از جهت اجتماع ساکنین جزئی کردند و او یا خواهش
 معلول آن چاکر و او یا مضموم باشد و یا قبیل او کسور و بعد ضربه و او یا در حرکت و او یا در نقل کرده یا قبیل خواهد بود چه
 چون یکسره یا قبیل ضربه انوا و یا انتقال از سو کسره کسره مضموم میاید و این در شوار بود در کلام عرب یافته شده اند و او یا
 نقل کرده یا قبیل و او یا در ضربه کسره انوا و یا در نقل کرده یا قبیل خواهند داد اگر قبیل انوا و یا مضموم باشد و بعد کسره یا چنانکه گفته
 میبیند که در اصل و او یا در ضربه کسره بر و در آن تضرع بود و او یا کسور است و یا قبیل و یا مضموم و بعد کسره یا کسره یا کسره و او یا

خالص فاعل سوم هستند پس اولی قلی از آنکه فاعله را تلفظ کنی پس فاعله که سر و خفیف مری شود و دیگر در اصل بی خبر
و او مصراع معروف مذکور غائب است از باب ضمیر ناقص راوی یعنی میخواند ضمیر را و او دشوار داشته ساکن کرد نیز به نحو
یومی مصراع معلوم مذکور غائب است از باب ضمیر ناقص یا اصل او بی خبری یعنی میخواند و ضمیر را دشوار داشته از ضمیر مری
یعنی تیری انداخته و بعد از آنکه فاعله اسم فاعل است و در فعل اول تعلیل شده باشد بدل کرده شود و بهتر است
اعلال فعل **قول** که غایب است از باب ضمیر ناقص یعنی بر او و بعد از آنکه فاعله اسم فاعل است و در فعل اول تعلیل شده باشد بدل کرده شود و بهتر است
تعلیل شده باشد بدل کند شود آن او و یا همزه اجبت اعتبار اعلال فعلی چه گاه در فعل اعلال شده است باید که در اسم
فاعل نیز اعلال شود زیرا که فعل اصل است در اعلال اسم فاعل تابع اعلال فعل است پس قیده را و و یا بعد از
اسم فاعل افت از آنکه از آن و یا که بعد از اسم فاعل نهند مثل خدا اول و معانی که حکم آنها خواهد بود از قید در فعل
تعلیل شده باشد از آنکه از آن و یا که بعد از اسم فاعل نهند مثل خدا اول و معانی که حکم آنها خواهد بود از قید در فعل
اعلال واقع شده و بهین هر دو را مصنف ذیل خلاف بیان کرده است آید همچنین در مقارن و مقارن و معانی
و معانی هر دو گشت از آنکه از آن و یا که بعد از اسم فاعل نهند مثل خدا اول و معانی که حکم آنها خواهد بود از قید در فعل
از آنکه از آن و یا که بعد از اسم فاعل نهند مثل خدا اول و معانی که حکم آنها خواهد بود از قید در فعل
خواه اسم فاعل خواه اسم مفعول غیر و اما اگر او را فاعل نباشد هم در اسم فاعل تعلیل کنند بنظر آنکه اگر فعل بودی لا محاله
مداش می بود و مقتضی عدم المانع پس ساقی غایب همزه خوانند بنیاد و او و بعضی گفته اند که ساقی و فاعله را اصل کرد
بر اسم فاعل اصل از جمله مشتاک است پس در وقوع حرف علت بعد از فاعل **سوال** در شاکی بضم شین منقوط
و تنم کان در اصل شاک و یا در بعضی صاحب کت و او را حذف کرد در شاکی شد و در لاث بضم نای مثلثه که در اصل لا و ث بود
و او را حذف کرد در لاث شد قاعده دیگر یافته شود پس و او را همزه چرا بدل نکرد در جواب شاکست و نرو علامه
در بخش شاک لاث که در اصل شاک و کوث بود و او را باقی بدل کرد در شاک و لاث شد و درین هر دو لغت دیگر نیز یافته
شده یکی شاک و لاث که سواقی قیاس است دوم شاک و لاث بکس کاف و نای مثلثه به تنوین که در شاکی لاث
بود و او را بجای نام کامل آوردند و لاث کوث بعد از همزه و او دشوار داشته ساکن کردند و او را بلیب اجمع ساکنین میان
و او تنوین و او را شاک و لاث پس شاکش راوی و یا بی این الفا و او آورد و گفت چون فاعل و باقی فاعل تعارف و کسر
همزه اسم فاعل است از باب ضمیر ناقص و او را شاکش فاعل و او را همزه بدل کردند فاعل شد و باقی بیای بود و کسر همزه
در عین معنی نرفته اسم فاعل است از باب ضمیر ناقص و او را شاکش فاعل و او را همزه بدل کردند فاعل شد و باقی بیای بود و کسر همزه

زائد بهنریدل کردن در آتش ناقص یا بی این در مثال داد و بایط است و عده که بفتح معین و ال میگویند یعنی و معنی
 هفتش عده که در آتش ناقص یا بی این در مثال داد و بایط است و عده که بفتح معین و ال میگویند یعنی و معنی
 آب دادن و طریقه که در آب خورند و شلش سقاوه بود یا راجع بهنریدل کردن عده که بفتح معین و ال میگویند یعنی و معنی
 این سخن محل بحث است زیرا که شیخ این حایب و شافیه گفته که ای تائیت متغیر تقیبا است که بجز هر یک میگردد پس در آن
 دو لفظ را و و یا چنانکه در طرف نیست در حکم نیز نشان پس قلب همین نواید که دانسته شاد و آبشین و سحر و قوت
 برنجی است سقاوه و معنی سقاوه است و عده که بفتح معین و ال میگویند یعنی و معنی
 سوسه شده است سوال اما گذشته که ضمه و کسره را و یا بعد سکون ثقیل است پس یا لیست که و او در کس
 و یا در عدا سلامت ماندی و اعلال نشدی همچنین در فائل و باغ جواب ضمه و کسره را و یا و متنی ثقیل نیست که
 باقل و او یا الف اندیشا و یا ساکن باقل ایشان الف را زائد است از آنکه الف اندر حکم است پس چنانست که و او
 یا بعد حرف متحرک است فائده با کسره ضمه یا لا شش و او شود یعنی قعیه الفتح فاو سکون و یا کسره بود
 در لام که یا و او شود و نحو تقوی که در اصل تقی بود و او را و او بیل کردن تقوی است یعنی پرستگاری و فعلی که
 معنی باشد و لام که یا و او شود و انیس که یا و او بیل کنند و نحو یا زید که صفت است یعنی زین شسته
 سوال در آنجا که یا و او بیل کردن یا وجود یک صفت است جواب شاذ است سوال اگر فعلی
 باشد یا و او بیل کنند اگر صفت باشد چه باید آن کند جواب بر آن فرق میان فعلی اسمی و صفتی سوال
 عکس چرا که کند جواب فعلی صفت ثقیل است و یا خفیف است از او اسم خفیف و او ثقیل است پس یا و
 یا و او بیل کردن در هر دو تعادل بلکه فعلی بهضم فاو سکون معین مگر اسم باشد چون الهم که و او بیا شود و نحو دنیا و علیا که در
 و بی و ملوی بود اگر صفت باشد و او سلامت میاید و نحو خردی معنی زن جنگ کننده و در نحو شکوه و غمزه شاذ است سوال در آنجا
 که یا و او بیل کنند علیا میگویند پس در ترکیب صفت واقع شده اسم چگونه است یعنی جواب داده اند که اگر چه الدار الدنیا
 الدنیا علیا میگویند لکن در دنیا و دنیا و علیا انیکو میگویند اگر صفت بود نه در هر دو حال صفت واقع میشدند
 پس میگویند میباید بشود و او دنیا و صفت خواه صفت محض باشد و نحو صفا مونس اقصا یا قائم مقام اسم باشد
 علیا اسم خود نیاید و او شاذ است ملوی زیرا که صفت محض است پس تقیاس علیا است قفا عده بودند که که بعد
 مع افتخار بهنریدل و افتخار میم و تشدید و ال و طه یعنی حرف علت ساکن که حرکت باقل ثوابی باشد یعنی و او ساکن باقل
 صتم و یا ساکن باقل کسوا و الف خود همیشه است زیرا که ساکن است فشارش زبانش پیش مشق میباید همچون

در مصنف که بالا مذکور شد و اجتماع ساکنین دو دفعه است یکی علی حده چنانچه مصنف ذکر کرده دوم علی غیر
 حده که شرط بود و علی حده در آن یافته میشود چنانکه خواهد آمد و اجتماع ساکنین علی حده جائز نیست چنانکه
 مصنف ذکر کرده و نیست حاجت برای رفع آن چرا که در رازی صوت در خواندن حرف علت ساکن
 بمنزله حرکت است و ساکن ثانی که مدغم است مستهملک میباشد و مدغم ضمیمه و مستحرک بحرکت مدغم ضمیمه
 اسکی محض هم نیامد لهذا این اجتماع ساکنین جائز شد و اجتماع ساکنین علی غیر حده غیر جائز است و رفع این
 اجتماع ساکنین بر دو نوع است یکی بحذف چنانچه در مثل که در اصل احوال بود و دوم بتجریک یکی از اینها چنانچه
 در اختصار السند و اجتماع ساکنین علی حده در چند جایافته میشود و اول از اینها جایکی ذکر کردیم مصنف بقول خود که
 اگر حرف مدغم را از مدغم یا غیر مدغم باندازد و در جواز اجتماع ساکنین بالا مذکور شد و ثانی از اینها جایکی که دو ساکن هم
 با ایل الفی باشد که بدل است از همزه وصل و ثانی لام تعریف باشد یا یای امین و در اولی هر دو همزه استقام
 آورده شود مثل الحسن و امین السند که در اصل الحسن یقع همزه و سکون لام و فتح عاصین و همشین و نون و
 امین السند یقع همزه و سکون یای فتاة تحت ثانیة و منه میم و نون بودند چون در اولی اینها همزه استقام آوردند
 همزه وصل ایل کو و ذابف الحسن و امین السند گردید پس در بصورت دو ساکن جمع آمدند یکی الف که بدل
 است از همزه دوم لام تعریف یا یای امین پس و جواز این اجتماع ساکنین از برای تخفیف با صوت
 که بمنزله حرکت است برای خواندن آن حرف ساکن که بعد از است سوم از اینها جایکی فون تاکید لقید بعد
 الف باشد چنانچه اثرات چهارم از اینها جایکی بای تنبیه بر اسم الدعوض و او قسم آورند و دیگر بای الله
 دو ساکن جمع شدند یکی الف دوم لام السند و سوال در بصورت اجتماع ساکنین چرا جائز شد یا آنکه دو
 ساکن جمیع شد و در حکم جواب هر کلمه که بای تنبیه بمنزله حرکت است از بای خود با اعتبار بودن یا
 تنبیه عوض حرف جر و حرف جر بمنزله جر مجرور خود است پس گو یار و ساکن در یک کلمه هم آمده و اول
 ساکن مدغم ثانی مدغم و این اجتماع ساکنین جائز است چنانکه گذشت تخم آنکه جایکی لفظ ای بحسب همزه
 یا در و سکون یای تحتانی بر لفظ الدعوض حرف قسم آورند و دیگر ثانی السند که در اصل ای و الله بود و در
 قسم را حذف کردند و دو ساکن هم آمدند یکی یار و دوم لام الله و وجه جواز آن سابقا گذشت همچنین در
 وقف یعنی چنانکه اجتماع ساکنین در بصورت با جابر است پسین و حالت و وقف نیز مبارک است مطلقاً
 خواه ساکن یا حرف علت باشد یا باشد و ساکن دو هم غیر مدغم باشد یا باشد همچنین جائز است در عدد یعنی

لا
 زک
 دفع علی
 قطع فون
 س

[illegible]

افتاد آخشی شد یا گویم اصل آخشی پوششی بود کسر را ثقیل بود انداخته التقای ساکنین شد بسیار بود یا اول
افتاد آخشی شد بیانی ثانی زیرا که غیر است و ضمیری افتاد چون لفظ الله با وصل شد و ساکنین هم اندکی یاد و بر
لام تعریف اندیش یا اگر کسر داده زیر که کسر حرکتی است مناسب با آخشی الله شد آخشی فعل است و یا غیر
فاعل الله مفعول یعنی تبریزی زن از خدا سوال و وجه تخصیص دل تحریک چیست جواب هرگاه باشد
اتصال کلمه با کلمه دیگر سکون اول است لهذا اول متنازع حرکت شد قاعده اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمه باشد
اول را حرکت دهند و لا مضاف اجتماع ساکنین بر آن حرف که اول ایشان حرف علت باشد و باشد
یا غیره بیان کرد و حالا شروع کرد و بیانی جمله ساکنین که در حرف صحیح باشد یعنی حرف علت باشد پس اگر در
دو کلمه باشد ساکن اول برای اجتماع دو ساکن که علی غیر دوست حرکت دهند و آن حرکت کسر است زیرا که
اصل در تحریک ساکن کسر است چون از سبب از سبب بدلیل سبب و یا موصوفه امر ماضی که واحد است از
باب منع صحیح یعنی بر و بر و چون لفظ اول را ثانی آوردند و ساکن جمع شدند ساکن اول که با می از سبب اول
و ساکن دوم ذال از سبب ثانی از بهر آنکه موزون و صلیب است که در بیان کلام و جملات میباش پس با می اول را
که در اندازگار در یک کلمه باشد دوم را حرکت فتحه و سبب یا اعتبار خفت یعنی اگر دو حرف صحیح ساکن در یک کلمه باشند کسب دوم حرکت
حرکت فتحه یا اعتبار بودن او اخف الحركات و نیز در سکون فتحه مناسب است و خفت و خفت یعنی سبکی چنانچه در
مکه که در اصل آمد و بر اصل انصر بود چون صمد اول را نقل کرده با قبل دادند و در دوم او قاعده کردند و خاتم ساکنین
شد بیانی بر دو ذال ثانی را حرکت فتحه دادند سوال ساکن ثانی را چرا حرکت دادند جواب هرگاه که ساکن اول
در ثانی مستملک بود ثانی سبب اول است و سبب بدین تحریک متصور نیست لهذا ثانی را حرکت دادند و کسر
از جهت آنکه اصلیت در تحریک ساکن تحریک مجادرای مملکتین مصدر از تقییل است یعنی حرکت دادن یعنی ساکن
دوم را کسر از بهر آنکه اصل در تحریک ساختن حرف ساکن کسر است یعنی هرگاه خواهند که حرف ساکن را حرکت
دهند اصل آنست که کسر دهند و صمد فتحه برای مناسب است کسر با سکون باعتبار قوت هر دو علامت است چرا که هر دو
فعل است و کسر علامت اسم است و دیگر اینکه سکون عظیم الحركات است و کسر هم بمنزله صمد است چرا که اگر کسب
یا نه همیشه در کل اقسام فعل و از اسم غیر تصرف و غیره دهند کسر در تحریک اصل گردید چنانچه در مکه با کسر صمد از سبب
متابعت ما قبل اگر اقبل او مضموم بود متابعت بیای فوقانی و یا می موصوفه و عین مملکت یعنی در یک کسب فتن صمد
از باب متابعت و صحیح یعنی هرگاه که دو ساکن در یک کلمه باشند ساکن دوم را حرکت فتحه دهند بر سبب پیروی قبل

بسیار قبل که اجتماع بتلین قتل است و در صورت ثانی و او را بسیار بداند براسه ای که اگر او را
 بسیار بداند کند و قوع تعلیل در عین ناقص لازم می آید از قید که بدل از چیزی نباشد اجزای از ان
 و او را که به هم آید اول آنها ساکن باشد و بدل بود از حرفی چنانکه در دیوانگ و او را بگشت از آنکه باید
 زیرا که در اصل در وقت بوده است بدلیل آنکه هیچ او در وقت نمی آید و او را بقا عده شیران بیابد که در دیوانه شده
 اند و او را بسیار بداند و اگر بدل کند و او را مقام کند و موجب التباس مصدر است که در وزن حال آمده است و خود که در
 اینتنا که او را بداند و در محمول به جمع که تغییر نباشد از خود است از این که در تعلیل است و در محمول
 است و او را بگشت از آنکه محمول است بر آنکه در محمول است بر آنکه محمول است بر آنکه محمول است بر آنکه محمول است
 و اما در اینجا چنانکه صفت در جمع است و جمع است بر آنکه محمول است بر آنکه محمول است بر آنکه محمول است
 که در جمع است و جمع است بر آنکه محمول است بر آنکه محمول است بر آنکه محمول است بر آنکه محمول است
 برای مشاکت هر دو در فریت و آنکه در وزن و احد و بعضی نسخ در محل محمول بر جمع که لفظ تفسیر و در آن
 هر دو واحد است یعنی کلمه که در دو وقت جمع است تفسیر کرده باشد لکن لفظ تفسیر از این است از تفسیر و در بعض
 شارحین که صحیح در اینجا تفسیر است و در محل تفسیر تحسین سوکات درست نباشد زیرا که آلی هر دو عبارت است
 مثال سوال چون اجتماع لازم شرط باشد پس در تفسیر تفسیر کرده که در محل تفسیر بود و او را بداند و او را بداند
 اجتماع لازم جایی شرط است که دوم و عین کلام باشد و در کلام و حقیقت دوم در چهار کلام گفته است و در کلام همه اجتماع لازم
 و فی الواقع مساوی است از آنکه کلام محل تعلیل و تفسیر است پس نفس اجتماع در روی موجب اعلال باشد بخلاف عین کلام
 تفسیر حیوة و ضیون با وجود علت اعلال شده است و بعضی گفته اند که تفسیر حیوة موافق قیاس است زیرا که او را مقام
 موجب التباس است به چیده معنی او را در سه تفسیر است که در محل تفسیر بود و قیاس مقتضی آن بود که اعلال
 هر دو میگردند و لیکن و او را بقانون مذکور را که در تفسیر شده بعد یک یار احدی کرده اند که از عرض او او در دند
 تفسیر شده و از قید که کلام از التباس این باشد از خود از خود که او را مقام موجب التباس است به چیده
 آنچه در وزن روشن را گویند و آنچه در وزن بی شعور را گویند مثال در عین که در محل تفسیر بود و قیاس مقتضی آن بود که اعلال
 او را مقام موجب التباس این نیست از آنکه ملی تفسیر است پس قیاس مقتضی آنست که او را مقام موجب التباس
 طی بعد او را مقام اسم قبل شده است و منقول از مصدر است و نقل کلام محل تفسیر است و آخر مقتضی التباس نیست و بیشتر
 و التباس وجود طریقت پیش از تعلیل حرفی که بعد از تعلیل بران معنی است و وجود خواهد شد مقتضی معنی گفته اند که این

سوال اصلی ندارد زیرا که اسم تفسیر می بر وزن سید موزا لام است نه می بدین موزا القباس طبعی صدق لازم
آید بحدس بالاک طبعی بعد اوقام اسم تفسیر شده است از اعتبار اوقاط پس بعد از این شرط اولی و اولی و اولی و اولی
شود برای تخفیف بحسب مناسبت هر دو وقت یا چنانچه مصنف مثالی اش شرط جمیع شرطی آورد و گفت
چون ترکیبی موصی اسم مفعول است از باب ضرب ناقص یا بی مشتق از می یعنی تیر انداختن و می یعنی تیر انداختن
شده در اصل ترکیبی بود در وزن مفعول و او جامع شد بدول ایشان ساکن بود بشرط مذکور و او را باید
کرد برای محضت و یا در اوقام کرد و برای رفع نقل تفسیر با قبل او را کرد و او را تا ایستاد ماند و کذا مسلی
که در اصل مسلی بود و بعد ضافت بطرف انقاص سلی شد و او را به هم آمد و اندول ایشان ساکن
و قبل او مضموم است و او را یا کرد و ضم را کس و بدل کرد و او را در اوقام کرد و مسلی شد اگر کسی اعتراض کند
که درین قاعده قید دیگر مستبر است که بدو و او را در یک کلمه باشد و درین قاعده مستبر نیست و در اینجا
الیه است پس او را در سکن یا بر ابدل کرد و جواب فی الواقع قید کلمه واحد و درین قاعده مستبر نیست و در اینجا
در و کلمه مذکور از او کلمه واحد و اسم است حقیقه باشد یا یکا پس مصنف و مصنفان نیز از جهت شدت اتصال کلمه کلمه
سیدار و تمهید بر گاه که فایده شد مصنف از اید قواعد مضموم و مقل اقامه مشرق کرد و بیان اصول مضاعف و
گفت اصول مضاعف این عبارت داخل قواعد نیست بنزله باب و فصل است مصنف برای استیفاء
قواعد از اسب آن آورد و تعریف مضاعف بانگاشت و مضاعف را هم نیز نامند بحسب شدت آن با اعتبار از حرکت
بواسطه اوقام و در اینجا از اصول مضاعف ایراد قواعد اوقام است و غرض از آن تخفیف است زیرا که عرب تفسیر
را ثقیل دارند بغایت اشتغال چه پس از ایشان گفتند به جهت در جوع کردن و باب مخرج بعد از اتصال
از آن و در اوقام تخفیف است و آن در لغت افعال خبر نیست و خبری گفته میشود و همگام فی تم الذاتیه می
او مکه فیه و اوقام سکون و ال است نیز و کوفین و بشداید و ال است از باب اتصال نزد بصیرین و در اصطلاح آوزن
و حرکت تخفیف است یکبار یعنی بغیر فصل در غلط یعنی نیست اوقام افعال حرکت و حرکت حقیقه بلکه اوقام و در اصطلاح
اتصال حرف حرکت است با اینکه حرکت اول در ثانی مستملک گردد و در آن آن اطول باشد از آن و واحد و اقصر باشد
از آن و در حرکت پس از اینجا مشرق کرد مصنف در بیان قواعد مضاعف که مراد از آن اوقام است و گفت هر جا که دو حرف
صحیح از یکدیگر پیش یا از یکدیگر مخرج متقارب هم آیند و کلمه محلی برای باشد و از القباس این باشد قوله صحیح
بدانکه قید صحیح در اینجا با نسبت زیرا که در حرف علت نیز اوقام آمده است چنانکه می آید قوله از یکدیگر پیش مراد از یک
یخرج سفرد اند یعنی معجم را حکم و گیر است و مقل را حکم و گیر پس بدین فعل کلمه صحیح دلیل نیست که در اصل هم نباید چنان است که این

فکر کن که سبب آمدن
چون تیر انداختن
که در اصل سکون
بجای آورد و بعد
و او را باید
در اوقام کرد
و او را تا ایستاد ماند
و کذا مسلی
که در اصل مسلی بود
و بعد ضافت بطرف
انقاص سلی شد
و او را به هم آمد
و اندول ایشان ساکن
و قبل او مضموم است
و او را یا کرد
و ضم را کس و بدل
کرد و او را در اوقام
کرد و مسلی شد
اگر کسی اعتراض کند
که درین قاعده
قید دیگر مستبر است
که بدو و او را در یک
کلمه باشد و درین
قاعده مستبر نیست
و در اینجا
الیه است پس او را
در سکن یا بر ابدل
کرد و جواب فی الواقع
قید کلمه واحد و درین
قاعده مستبر نیست
و در اینجا
در و کلمه مذکور
از او کلمه واحد و اسم
است حقیقه باشد یا یکا
پس مصنف و مصنفان
نیز از جهت شدت
اتصال کلمه کلمه
سیدار و تمهید بر گاه
که فایده شد مصنف
از اید قواعد مضموم
و مقل اقامه مشرق
کرد و بیان اصول
مضاعف و گفت اصول
مضاعف این عبارت
داخل قواعد نیست
بنزله باب و فصل
است مصنف برای
استیفاء قواعد از
اسب آن آورد و
تعریف مضاعف
بانگاشت و مضاعف
را هم نیز نامند
بحسب شدت آن با
اعتبار از حرکت
بواسطه اوقام
و در اینجا از
اصول مضاعف
ایراد قواعد
اوقام است و غرض
از آن تخفیف است
زیرا که عرب
تفسیر را ثقیل
دارند بغایت
اشتغال چه پس
از ایشان گفتند
به جهت در جوع
کردن و باب
مخرج بعد از
اتصال از آن و
در اوقام تخفیف
است و آن در لغت
افعال خبر نیست
و خبری گفته
میشود و همگام
فی تم الذاتیه می
او مکه فیه و
اوقام سکون و ال
است نیز و کوفین
و بشداید و ال
است از باب
اتصال نزد
بصیرین و در
اصطلاح آوزن
و حرکت تخفیف
است یکبار یعنی
بغیر فصل در غلط
یعنی نیست اوقام
افعال حرکت و
حرکت حقیقه بلکه
اوقام و در
اصطلاح اتصال
حرف حرکت است
با اینکه حرکت
اول در ثانی
مستملک گردد
و در آن آن
اطول باشد از
آن و واحد و
اقصر باشد از
آن و در حرکت
پس از اینجا
مشرق کرد
مصنف در بیان
قواعد مضاعف
که مراد از آن
اوقام است و
گفت هر جا که
دو حرف صحیح
از یکدیگر پیش
یا از یکدیگر
مخرج متقارب
هم آیند و کلمه
محلی برای باشد
و از القباس این
باشد قوله صحیح
بدانکه قید صحیح
در اینجا با
نسبت زیرا که
در حرف علت
نیز اوقام
آمده است
چنانکه می آید
قوله از یکدیگر
پیش مراد از
یک یخرج
سفرد اند
یعنی معجم
را حکم و
گیر است و
مقل را حکم
و گیر پس
بدین فعل
کلمه صحیح
دلیل نیست
که در اصل
هم نباید
چنانکه این

داین طریقۀ محقق با خیال باشد زیرا که درین طریقه نظر کرده میشود بحال مصدر بخلاف طریقه اولی شامل است
 افعال و اسماء جامده را که مصدر ندارند پس ازین قید احتسار از شد ازان کلمه که در و بی
 شرایط یافته میشود مگر طعن بر اعمی باشد که او قاعده دران جائز نیست چنانکه در قزو و حلیت و حرفت از یکجمله
 بنم آمدند لکن طعن است بر اعمی که معبر و در حقیقت است از برای آنکه تا طعن با طعن به باقی نماند و الحاق مانع او قاعده جامه
 است که حرف اول از تجانسین متحرک باشد چون مثال مذکور را اگر ساکن او قاعده کردن شود چون حلیت طعنی قطر
 حلیت حلیت پس مثالین قید مبدل آیند است و اگر متحرک باشد از اینجا و قوله از التباس امین باشد ازین
 قید آخر از شل از آن کلمه که عدان جمیع شرایط یافته شود لکن از التباس امین نباشد که در اینجا او قاعده متغیض است چنان
 قو و ماضی مجهول از باب ماضی حلیت هر چند که در حرف صحیح از یکجمله پس بهم آمدند لکن او قاعده وی موجب التباس است
 مجهول ماضی مجهول از باب تغییل چون کلام اعتبار و موجب او قاعده و جواز آن و اشاعه آن با اعتبار حرکت حرف دوم است
 و از جمله شرایط او قاعده همین است زیرا که هر جا که حرکت حرف دوم است او قاعده واجب است و هر جا که حرکت حرف اول است
 نیز جائز و هر جا که متغیض است او قاعده نیز متغیض است چنانکه می آید لکن صنف گفت و حرف دوم متحرک باشد چه اگر جمیع
 شرایط یافته شود و لکن حرف دوم متحرک نباشد یا متحرک باشد حرکت غیر لازم که حکم او قاعده است چنانکه در اینجا او قاعده متغیض
 است زیرا که حرکت حرف دوم شرط او قاعده است چون کلامت سوال در رد و در حالت وقف جزم دوم ساکن
 میشود و او قاعده متغیض نیست جواب سکون وقف را حکم حرکت است جواب دوم آنکه حرکت حرف دوم شرط
 است اعتبار لا بقا و اینجا ابتدای حرف دوم متحرک بود و احتمال ساکن شده است پس بدلیل اجتماع متجانسین باید اول
 کلمه باشد و در وسط کلمه باید آخر پس اگر در آخر کلمه باشد در این اکثر و شایع است و کلام عرب این سه قسم است زیرا که هر دو متحرک
 اند یا اول آنها ساکن و یا ثانی آنها ساکن پس اگر اول ساکن بود در دوم او قاعده کنند بدلیل او قاعده بر سه قسم است واجب
 و جائز و متغیض پس بر جا که در حرف از یکجمله پس بهم آیند اول آنها ساکن بود و او قاعده واجب است خواه در یک کلمه باشد
 چون شد و شد و در اصل شد و در هر دو زن فعل سکون عین بود مصدر شد و شد پس اول را در دوم او قاعده کردند
 شد و شد و در هر دو کلمه باشد چون او قاعده است زیرا که بی اول را در دوم او قاعده کردند پس اگر در یک کلمه باشد شرط
 او قاعده آن نیست که اول متجانسین بدل از الف باشد برای عدم غرض او قاعده قول که او قاعده وی موجب التباس
 است چنانکه گذشت و اول متجانسین بدل از زنه و تا شد برای عدم غرض او قاعده چنانکه در اصل ریا بوده است
 و اگر در دو کلمه است نیز او قاعده واجب است چون استماع علما که اول از متجانسین به نباشد که در تصدیق او قاعده جائز است

[illegible]

نظام زش ر

DUE DATE

ف
۱۹۲/۷۵

۶۲۸۶

ف. ۴۹۲/۶۵ ۴۲۸۶ ط ۲۳ ز ش ر

عده شرح زیاده

DATE	NO	DATE	NO
------	----	------	----

ف. ۴۹۲/۶۵ ۴۲۸۶ ط ۲۳ ز ش ر

عده شرح زیاده

DATE	NO	DATE	NO
------	----	------	----